

ماهیانه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی | برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم
دوره سی و ششم | ۱۴۰۰ | شماره‌پی‌درپی ۳۰۶ | ۴۰ صفحه | ۳۵۰۰۰ ریال

روشد جوان

در میان هیاهوی درس و اینترنت

به وقت جوانی



۹ فروردین، سالروز ولادت امام زمان (عج)

مبارک باد

روان ۷

یادداشت سردبیر

به نام خدا

دست تبلیغات باشد، مؤسسه‌های کنکوری می‌خواهند از همان کلاس اول دبستان شما را با تست زدن آشنا کنند. اما قدر جوانی‌تان را بدانید و زندگی کنید و همراه با درس به خودسازی و به طبیعت گردی، هنراندوزی و ورزش بپردازید که **سعدی** شیرین سخن می‌گوید: «عمر، برف است و آفتاب تموز».

پرسش اصلی این است که: «ما با فرصت‌های امروز چه کنیم؟» اینجاست که رهبر معظم انقلاب اسلامی، به زیبایی می‌فرمایند: «جوانان عزیز! حضور در صحنه پرشور دانش‌اندوزی که از زیباترین و مبارک‌ترین فصول دوران جوانی است، هنگامی که با مجاهدت‌های اسلامی و تلاش در راه گسترش فهم و معرفت درست دینی و سیاسی همراه باشد، یکی از بزرگ‌ترین آمیزه‌های معنوی برای نسل جوان کشور را پدید می‌آورد. در انتخاب راه حقیقی به نظر من، خود شما جوان‌ها بزرگ‌ترین مسئولیت را دارید؛ مسئولیتی که می‌توانید آن را انجام دهید.»

* تموز: بسیار گرم

دکتر زهرا باقری

در دوران جوانی، صبح تا شب کلماتی مثل «مشق و امتحان»، «کنکور و آینده»، «شغل و ازدواج» و ... در سر شما می‌چرخند و بزرگ‌ترها هم که دائم فشار می‌آورند و استرس را بیشتر می‌کنند. ولی شاید این ضرب‌المثل را شنیده باشید که: «جوانی دیگر بر نمی‌گردد.» پس آیا این همه فشار و استرس ارزشش را دارد؟ **رسول اکرم(ص)** می‌فرمایند: «پنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت بشمارید:

جوانی را قبل از پیری،
سلامتی را قبل از بیماری،
فرصت را قبل از گرفتاری،
دارایی را قبل از فقر،
زندگی را قبل از مرگ.

پس تا زمان داریم، باید قدرش را بدانیم. در جایی خواندم: «مشکل منتظر فردا ماندن این است که وقتی فردا برسد، به آن می‌گویند امروز. امروز فردای دیروز است.» نگذارید غول کنکور به شما آسیب برساند. اگر

- ۲ این درد مشترک
- ۴ پرنده آبی
- ۶ انقلاب فرانسه
- ۸ شاعری که شهید شد
- ۱۱ درست وسط خال
- ۱۲ لطفا کشتی نگیرید
- ۱۴ هیولای کثیف
- ۱۷ قلمستون
- ۱۸ من یک لاک پشتم
- ۲۰ شرط عبور از علائم نگارشی
- ۲۱ نم باران
- ۲۲ کتانی سلطانی
- ۲۳ مغز پیچ
- ۲۴ بیچیدگی‌های یک جهان منظم
- ۲۶ علم بیست بیست
- ۲۸ از خشکسالی تا ترسالی
- ۳۰ ربات‌های قلقلی
- ۳۲ لبخند جوان
- ۳۳ بیمه میمه
- ۳۴ غول شاخ‌دار دیروز
- ۳۵ شعر سبز
- ۳۶ منظومه دهه هشتادی‌ها
- ۳۷ از دفتر چه خاطرات یک ربات
- ۳۸ روزنامه دیواری
- ۴۰ نور سیده‌ها

من یک لاک پشتم



۱۸



۱۴ هیولای کثیف



ربات‌های قلقلی

۳۰



کتانی سلطانی

۲۲

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

مدیر مسئول: محمد ابراهیم محمدی
سردبیر: دکتر زهرا باقری
اعضای شورای برنامه‌ریزی: حبیب یوسف‌زاده، سعیده موسوی‌زاده، زهرا باقری، بهروز رضایی کهریز
مدیر داخلی: اشرف سادات کلاکی
مدیر هنری: کوروش پارسا نژاد
طراح گرافیک: مجید کاظمی
دبیر عکس: پرویز قراگوزلی
ویراستار: بهروز راستانی

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان
ایران شهر شمالی، پلاک ۲۶۶
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶
نمابر: ۸۸۳۰۱۴۷۸
پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹
آدرس رایانامه:
Email: javan@roshdmag.ir
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق
پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲
www.roshdmag.ir

صندوق پستی امور مشترکان:
۱۵۸۷۵ / ۳۳۳۱
تلفن امور مشترکان:
۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

این درد مشترک

«عطیه رضایی»

نشانه‌های «اختلال استرس پس از سانحه» را بشناسید و جدی بگیرید
«در ایام کرونا به هم کمک کنیم»

بهتر است از همین اول با هم روراست باشیم. شما جوانانی که در زندگی دچار یک حادثه و یا از دست دادن یکی از نزدیکانتان شده‌اید، بیشتر از بزرگ‌ترها ممکن است روانتان آسیب ببیند. ممکن است حتی به نوعی بیماری، یعنی «اختلال استرس پس از سانحه» مبتلا شوید. وقتی که ما با حادثه‌ای شدیداً آسیب‌زا مواجه می‌شویم و پس از آن حادثه، زندگی‌مان به گونه‌ای تحت تأثیر قرار می‌گیرد که دیگر آدم قبلی نیستیم و نمی‌توانیم تکالیف تحصیلی و اجتماعی، مثل بگوبخند با دوستان را درست انجام دهیم، احتمالاً به این بیماری مبتلا شده‌ایم. اگر بعد از خواندن این مطلب متوجه شدید نشانه‌های این مشکل را دارید هرچه زودتر به متخصص اعصاب و روان یا روان‌شناس بالینی مراجعه کنید.

مراحل مختلف دوران سوگواری بعد از حوادث ناگوار

خودتان دست‌به‌کار شوید

اگر دچار حادثه‌ای مثل کرونا شدید، باید به خودتان و هم‌کلاسی‌هایتان، به‌منظور مدیریت و هضم چنین هیجانی کمک کنید. هریک از این مسائل به‌تنهایی یا در پیوند با یکدیگر ممکن است موجب بروز مشکلاتی شوند که در طولانی‌مدت بر کیفیت زندگی بزرگ‌سالی ما بسیار تأثیرگذار است. دوران سوگواری در جوانانی که نزدیکان را از دست داده‌اند از دوران‌های حساس زندگی است. اول از همه باید با درک نشانه‌های بیماری که کمی پیش‌تر توضیح دادیم و بعد به کمک متخصصی از میزان ضربه روحی واردشده به خودتان و هم‌کلاسی‌هایتان کم کنید. متأسفانه مشکل جوانان بسیاری که واقعاً مبتلا به اختلال استرس پس از سانحه هستند، تشخیص داده نمی‌شود؛ چون شاید گذشتگان ما بر این باور بودند که افراد در سنین جوانی انعطاف‌پذیرتر هستند و راحت‌تر از بزرگ‌سالان حوادث را به فراموشی می‌سپارند و بعد از حوادث دچار مشکلات طولانی‌مدت نمی‌شوند.



اما مطالعات نشان داده است که برخلاف آنچه قبلاً تصور می‌کردند، جوانان نیز به‌سادگی نمی‌توانند از حوادث آسیب‌زای زندگی رها شوند و احتمالاً بیشتر از بزرگسالان گرفتار مشکلات مزمن و حل‌نشده خواهند شد. متأسفانه همه مشکلاتی که توضیح دادیم بر روند رشد عاطفی شما اثر می‌گذارد و باعث تخریب مهارت‌های اساسی برای کنار آمدن با اتفاق‌ها و خودتنظیمی هیجانی می‌شود.

کمک بگیرید

شما جوانان در صورت حمایت و درمان درست والدین، معلمان، روان‌شناسان یا سایر افراد معتمد می‌توانید به‌خوبی بر مشکلات غلبه کنید. بنابراین حتماً از بزرگسالان کمک بگیرید. کمک آن‌ها می‌تواند باعث شود که مراحل غم و اندوه را زودتر بگذرانید.

البته فکر نکنید با داشتن یک یا چند مورد از این علائم حتماً دچار اختلال استرس پس از سانحه شده‌اید. باید روانشناس تشخیص نهایی را بدهد.





پرنده آبی

تقی عسگری پسر پرتلاشی که
نابغه شیرجه ورزش کشور شد

« مهدی زارعی

هوای سرد پاییز تهران، شهر را خلوت تر از همیشه کرده بود. آن‌هایی که مجبور بودند برای کار، روز را خارج از خانه سپری کنند، خودشان را در پالتوهای بلند و پیراهن‌های پشمی پنهان کرده بودند و تا می‌توانستند در این لباس‌ها فرو می‌رفتند. ورزشکارها هم ناچار بودند برای تمرین به سالن‌ها بروند و به همین خاطر، ورزشگاه‌ها خلوت‌تر از همیشه دیده می‌شدند. در این میان، مردی کوتاه‌قد، از پله‌های استخر ورزشگاه امجدیه (شهید شیروزی) بالا می‌رفت. او قبل از آن چند سنگ‌ریزه جمع کرده و سپس لباس‌هایش را درآورده بود. حالا، در حالی که مواظب بود سنگ‌ریزه‌هایش نریزند، پله‌ها را یکی بعد از دیگری طی می‌کرد و بالا می‌رفت. دایو (محل شیرجه‌زدن) ۱۰ متر بالاتر از زمین بود و او باید تا آنجا بالا می‌رفت. اما سنگ‌ریزه‌ها به چه دردی می‌خوردند؟





شهادت شایسته (برگزار می‌شد. سال ۱۳۲۳ بود و تقی حالا ۲۰ سال داشت. این اولین باری نبود که به تهران می‌آمد، ولی نمی‌دانست محل ورزشگاه کجاست. بعد از کمی پرس‌وجو به او گفتند: «ماشین‌های شمیران- تهران را سوار شو و آخر خط پیاده شو. بعد از آن به سمت شمال پیاده‌روی کن!»

اما او سمت شمال را چگونه پیدا می‌کرد؟

به دوردست‌ها نگاه کن. کوه‌هایی که می‌بینی، کوه‌های شمال تهران هستند. به همان سمت بیا، به ورزشگاه می‌رسی! کمی بعد تقی به ورزشگاه رسیده بود. ورزشگاهی که با ورزشگاه‌های امروزی خیلی تفاوت داشت. حتی پیست دوومیدانی آن خاکی بود. در اطراف استخر هم تعداد کمی تماشاگر می‌توانستند بنشینند. اما آنچه اهمیت داشت، تولد یک ستاره بود. اولین عنوان عسگری در همان مسابقه‌ها به دست آمد و پس از آن به مدت نزدیک به ۲۰ سال، نفر اول شیرجه ایران بود.

با ارزش‌ترین مدال‌های شیرجه ایران

او عاشق سینما بود و حتی از سینما هم در راه پیشرفت در شیرجه استفاده می‌کرد. اما چگونه؟ یک بار در تبلیغات بین یک فیلم سینمایی، شیرجه‌زدن یک ورزشکار خارجی را دید و متوجه شد او از روشی متفاوت استفاده می‌کند. عسگری با دیدن همین صحنه، تکنیکی جدید آموخت و آن را به کار بست. او در سال ۱۳۲۹ در اولین دوره بازی‌های آسیایی (دهلی-نو- هندوستان) برنده یک مدال نقره و یک مدال برنز شد؛ افتخاری بزرگ که هیچ کدام از ورزشکاران ایران موفق به تکرار آن نشدند.

عسگری بعدها در سال ۱۳۴۵ هم در بازی‌های آسیایی شرکت کرد. در بازی‌های آسیایی «بانکوک» (تایلند) به‌خاطر افتخارات او، از وی دعوت شد که داور مسابقه‌های شیرجه باشد. بعدها در بازی‌های آسیایی تهران و المپیک «مونترآل» نیز او افتخار داور مسابقه‌ها را به‌دست آورد. رابطه او و شیرجه هنوز هم قطع نشده است. حالا او بعد از سال‌ها قهرمانی، مربیگری و داوری، نقشه‌های استاندارد استخرهای شنا و شیرجه را طراحی می‌کند، با این امید که نوجوانان و جوان ایرانی در استخرهایی با استانداردهای بین‌المللی به رشته‌های آبی بپردازند و از دنیای ورزش‌های آبی لذت ببرند. پسر فعال و نکته‌بین دیروز، حالا «پدر شیرجه ایران» لقب گرفته است و مجسمه او را در موزه «کمیته ملی المپیک ایران» می‌توان دید.

پر تاب سنگ‌ریزه به داخل استخر

تقی عسگری می‌دانست وقتی انسان ۱۰ متر از سطح زمین بالاتر برود، دیگر نمی‌تواند تشخیص دهد که سطح آب استخر دقیقاً چه جایی است و از آن بالا، فقط کف استخر دیده می‌شود. در حالی که قهرمان شیرجه باید به دقت حرکات خود را تنظیم کند و بعد از چندین پشتک و وارو، به سطح استخر برسد. عسگری به اطراف خود نگاه کرد. آن پایین‌تر، چند کلاغ، پروازکنان در کنار هم قارقار می‌کردند. هیچ‌کس آن اطراف نبود و تمام کسانی که در بیرون از محوطه استخر بودند، لباس‌های زیادی به تن داشتند؛ برعکس او. تقی سنگ‌ریزه‌ها را پر تاب کرد. چند ثانیه بعد، سطح آب پر شده بود از موج‌هایی که حاصل برخورد سنگ‌ها با آب بودند. حالا او می‌دانست چند پشتک بزند و چه زمانی با دستان خود، به داخل آب شیرجه برود. عسگری آماده شد و شیرجه زد ...

ژیمناستیک به کمک دسته بیل

داستان زندگی عسگری از همان ابتدا با شیطنت و خلاقیت در «شمیران» شروع شد. در آن روزها شمیران دهکده‌ای بود در شمال تهران که کاملاً از شهر تهران جدا بود. تقی با وجود هیکل ریزه‌میزه‌ای که داشت، سرشار از انرژی بود و هر بار که تصویری از یک حرکت ورزشی می‌دید، دوست داشت آن را انجام دهد. یک بار تصویری از یک قهرمان ژیمناستیک دید که با دستان خود، روی میله پارالل ایستاده بود. کودک پر جنب و جوش به فکر فرو رفت. او نمی‌توانست میله پارالل بسازد. به همین خاطر دست به کار شد. گودالی در زمین حفر کرد و آن گاه دسته بیل را روی گودال گذاشت! حالا او می‌توانست مثل همان عکس، با دستانش روی میله بایستد. با کمی تمرین به رؤیای خود رسید. او شناکردن را هم به همین روش آموخت؛ بدون اینکه مربی داشته باشد و تنها با نگاه کردن آبتنی بزرگ‌ترها در حوض‌ها و استخرهای محل.

برای بچه‌های خلاق مثل او، نیازی نبود که تلویزیون و فیلم آموزشی در دسترس باشد و حتی کمبود امکانات هم مسئله مهمی نبود.

آموختن شیرجه با تماشا کردن

آن روزها استخری در محله «منظریه» در شمیران وجود داشت که هر تابستان پر از شناگر می‌شد و حالا می‌خواستند با هم مسابقه بدهند. برای تقی کافی بود که نحوه شناکردن و شیرجه‌زدن آن‌ها را ببیند و هر روز درس تازه‌ای یاد بگیرد. دوران مدرسه او نیز به همین شکل سپری شد؛ با درس و کمک به پدر در کارها و ورزش. سرانجام هم سربازی. حالا دیگر به قدری ماهر شده بود که تصمیم گرفته بود در مسابقه‌های شیرجه قهرمانی کشور شرکت کند.

به سوی شمال

هر سال در ماه شهریور و در آخرین روزهای گرم سال، مسابقه‌های قهرمانی شنا و شیرجه کشور در ورزشگاه امجدیه



بیسکویت به جای نان

مردم قبلاً شنیده بودند که برخلاف شرایط اسفناک زندگی آن‌ها، پادشاه و طبقات اشراف زندگی بسیار راحتی دارند. اما حداقل دلشان به این خوش بود که حکومت سلسله «بوربون» (سلسله پادشاهی حاکم بر فرانسه) برای بهتر شدن زندگی آن‌ها تلاش می‌کنند. حالا شایعه‌ای پخش شده بود که بدبختی مردم به گوش ملکه ماری آنتوانت رسیده و به او گفته‌اند: «مردم فرانسه از شدت بدبختی، نان ندارند بخورند.» ملکه هم به سادگی گفته بود: «خب اگر نان ندارند، بیسکویت بخورند!» (منبع: تاریخ تمدن ویل دورانت)

همین یک جمله کافی بود که نفرت مردم از پادشاه، لویی شانزدهم و ملکه، بیشتر و بیشتر شود. برای مردم گرسنه و فقیر، بهانه‌ای برای خشمگین شدن کافی بود. چه بهانه‌ای بهتر از اینکه ملکه اصلیتی خارجی داشت (او اتریشی بود) و تا این اندازه از حال و روز مردم بی‌اطلاع بود؟!

عواقب شکست در جنگ هفت ساله

اما چه عواملی فرانسه را به آستانه انفجار رسانده بودند؟ پاسخ را باید در یک «لج‌بازی شاهانه» جست‌وجو کرد. بین سال‌های ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳، فرانسه در جنگی هولناک حضور داشت و علیه بریتانیا نبرد کرد. فرانسوی‌ها در این جنگ با اتریش متحد شدند و بریتانیا که نیروی دریایی قدرتمندی داشت، با «پروس» (آلمان آینده) - که نیروی زمینی قدرتمندی داشت - پیمان اتحاد بست. در پایان «جنگ هفت ساله»، فرانسه و اتریش شکست خوردند و علاوه بر خسارت‌های مالی و جانی ناشی از جنگ، مجبور شدند غرامت‌های فراوانی به کشورهای پیروز بدهند. این اتفاق خزانه سلطنتی را خالی کرد. حالا خزانه چگونه باید پر می‌شد؟ پاسخ ساده است! با زیاد کردن مالیات از مردم فقیر. ضمن اینکه اشراف هم از پرداخت مالیات معاف بودند!

انقلاب فرانسه

«حسن ستوده‌نیا کرانی»

سؤال‌های جدید

در شرایطی که نارضایتی مردم روزبه‌روز بیشتر می‌شد، طبقات تحصیل کرده و فیلسوف‌های فرانسوی، در طول دهه‌ها با تعالیم خود، همه چیز را آماده تغییراتی بزرگ کردند. آن‌ها می‌گفتند چرا نباید مجلسی تشکیل شود که مردم عادی نیز مثل اشراف در آن حضور داشته باشند و با رأی خود، جلوی زیاده‌روی اشراف را بگیرند؟

لحظه انفجار

سرانجام لحظه انفجار فرارسید. روز ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ مردم شنیدند که پادشاه ارتش را احضار کرده است تا به مردم حمله کند. مردم هم تصمیم گرفتند زودتر دست به کار شوند. آن‌ها هزاران تفنگ را از انبار سلطنتی برداشتند و به زندان «باستیل» هجوم بردند. داستان‌های هولناکی از مردمی شنیده بودند که در این زندان از بین رفته بودند. مردم تصمیم گرفتند این زندان را برای همیشه نابود کنند تا دیگر کسی اسیر چنان زندان ترسناکی نشود. این زندان، یک نماد بود؛ نمادی از حکومت پادشاهی و با خراب شدن آن، نماد قدرت پادشاهی نیز از بین رفت.

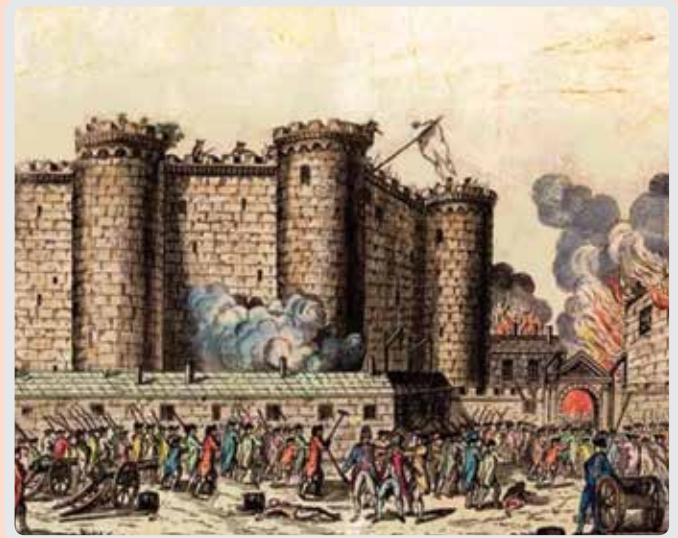
بعد از آن، همه چیز به سرعت اتفاق افتاد. شورش‌ها ادامه یافتند و حکومت روز به روز بیشتر عقب‌نشینی کرد. تنها یک ماه بعد، مجلس قانونی را امضا کرد که مطابق آن، «آزادی حق طبیعی تمامی انسان‌ها بود و همه در برابر قانون مساوی بودند.»

قدرت پادشاه لویی شانزدهم نیز کم شد و سرانجام دو سال بعد، وقتی مشخص شد که پادشاه همچنان در تلاش است که انقلاب را به کمک متحدان خارجی خود نابود کند، پادشاه و ملکه اعدام شدند و حکومت فرانسه جمهوری شد.



مالیات پنجره و کمبود نان

هر چند گرفتن انتقام از بریتانیا بسیار لذتبخش بود، اما حالا خزانه حکومت فرانسه از قبل هم خالی تر شده بود. به همین خاطر لازم بود مالیات‌های بیشتری از مردم گرفته شود. مثلاً «مالیات پنجره»! طبق این مالیات، هر کس تعداد پنجره‌های خانه‌اش از اندازه معینی بیشتر می‌شد، یا اندازه پنجره‌اش بزرگ‌تر از حد قانونی بود، باید مالیات می‌داد. ولی اشراف همچنان از پرداخت مالیات معاف بودند و هم مالیاتی جدید برای محصولات مردم مشخص شد تا فشار مالیات‌ها و تبعیض بیشتر از قبل روی دوش مردم احساس شود. قیمت نان هم روز به روز بالا و بالاتر می‌رفت و هر وقت حکومت می‌خواست برای مردم کاری انجام دهد، ناچار بود بیشتر پول خود را به خرید نان اختصاص دهد.



سال ۱۷۸۹ نزدیک می‌شود که خبری دهان به دهان بین مردم فرانسه گشت و به گوش همه رسید. در آن روزها خبری از فضای مجازی نبود که به این سرعت، مردم خبری را بشنوند. اما چیزی که مردم فقیر فرانسه شنیده بودند، به قدری آن‌ها را ناراحت کرده بود که کسی نمی‌توانست آن را برای دیگران بازگو نکند.

یک کتاب خوب

اگر دوست دارید با حال و هوای دوران قبل و بعد از انقلاب کبیر فرانسه در قالب یک داستان زیبا، اخلاقی و تاریخی آشنا شوید، بهترین کار این است که کتاب «داستان دو شهر» اثر چارلز دیکنز (انتشارات افق) را بخوانید. این رمان، بهتر از بسیاری کتاب‌های تاریخی دیگر، حال و هوای اتفاقات آن دوران را به تصویر کشیده است.

رو کم کنی شاهانه!

اما آیا بعد از این اتفاقات، حکومت فرانسه ادب شد؟ پاسخ منفی است. آن هم به بدترین شکل ممکن. چگونه؟ با فکر انتقام از بریتانیا. فرانسوی‌ها وقتی دیدند که در قاره آمریکا، آمریکایی‌ها می‌خواهند با بریتانیا مبارزه کنند و استقلال خود را به دست آورند، تصمیم گرفتند به آمریکایی‌ها کمک مالی کنند. زیرا از قدیم گفته‌اند: «دیگی که برای من نجوشد، سر سگ در آن بجوشد!» حالا که فرانسه در قاره آمریکا منافعی نداشت، چه انتقامی بهتر از اینکه منافع بریتانیا را هم از بین ببرد؟

به این ترتیب کمک‌های مالی و جانی فرانسه به آمریکایی‌ها آغاز شد و سرانجام وقتی در سال ۱۷۷۶ آمریکا موفق شد بریتانیا را شکست دهد و سرانجام کشوری مستقل شود، فرانسوی‌ها توانستند ضربه محکمی به بریتانیا بزنند.





لطفاً بارکد را
اسکن کنید!



شاعرهای که شهیده شد!

«لیلا پوربابا»

صغری گفت: «جوری حرف می‌زنی که انگار داری، شعر می‌گی، قطعه‌ی ادبی می‌نویسی. اصلاً بعضی وقت‌ها که نوشته‌هاات رو می‌خونم، باورم نمی‌شه تو اونارو نوشتی. اگر پیگیر باشی، حتماً یا نویسنده می‌شی یا شاعر.»

صدیقه گفت: «دعا کن شهید بشم. از همه چیز بهتره.»
صغری گفت: «بعد همه می‌گن شاعرهای که شهیده شد.»
صدیقه تکرار کرد: «بعد همه می‌گن شاعرهای که شهیده شد!»

زهراتما مژگان را دید، شروع کرد: «خاک تو سر شاه، دیروز چرا نیومدی مدرسه؟ قیامتی شد که نگو.»
مژگان گفت: «ز دست این بابام. نداشت پیام مدرسه. می‌گه امنیت نداره. توی خیابون دست هر کسی به اسلحه‌اس. درس که ندارید، برای چی می‌رید مدرسه؟ می‌خواهی بری تظاهرات؟ لازم نکرده بری مدرسه! نظم مملکت را ریختن به هم.»
زهراتما طعنه به مژگان که پدرش ارتشی بود گفت: «خمینی رهبر ماست، ارتش برادر ماست.»

مژگان برای اینکه جواب طعنه‌ی زهراتما را بدهد به شوخی گفت: «برادر برادران ارتشی! خب تعریف کن ببینم چی شده بود؟»
زهراتما گفت: «الهی شاه برات بمیره، نیومدی ببینی، مدرسه چه خبر بود.»
مژگان گفت: «تو که نصف جونم کردی، بگو دیگه!»

زهراتما گفت: «همه جمع شده بودیم وسط حیاط مدرسه و شعار می‌دادیم. داشتیم آماده می‌شدیم که بریم دانشگاه علم و صنعت. قرار بود از اونجا با بقیه بریم جلوی دانشگاه تهران. همین که شعارها رو تمرین می‌کردیم...»
مژگان وسط حرفش دوید و گفت: «صدیقه هم بود؟ صدیقه رودباری.»
زهراتما گفت: «اصلاً سردسته اون بود. اون شعار می‌داد و ما تکرار می‌کردیم. بابای مدرسه که دم در کشیک می‌داد، داد زد و گفت: «یه ماشین از گاردی‌ها (سربازان ویژه شاه) به طرف مدرسه نزدیک میشن، اما صدیقه ول کن نبود. یک جوری می‌گفت: **مرگ بر شاه، بگین مرگ بر شاه** که انگار شاه جلوی روش وایساده و قراره که با شعارهای اون بمیره. دوباره بابای مدرسه به خانم ناظم گفت: بچه‌های مردم رو جلوی تیر نبرید، گناه دارن که صدیقه شروع به شعار دادن کرد.»

همه گرم شعار دادن شدیم که یه گاردی اومد توی حیاط. ما رو که دید، یک تیر هوایی شلیک کرد و گفت: متفرق بشین!
صدیقه رفت جلو و گفت: به چه اجازه‌ای اومدین توی مدرسه؟ گاردی گفت: **خمینی** نظم مدرسه را به هم زده، برید سر کلاس به جای این چرت و پرت گفتن‌ها! صدیقه هم نمی‌دونم با چه جرئتی خوابوند توی گوش سربازه.»

مادر تازه از بازار برگشته بود خانه. خسته بود. روی پله‌ها نشست. **صغری**

گفت: «صدیقه جان، آبجی به لیوان آب برای مادر بیار.»
صدیقه به حرف خواهر بزرگ‌ترش با لیوان آب، کنار مادر آمد و گفت: «برای چی هر روز هر روز راه می‌افتید می‌رید بازار؟ خودتون رو خسته می‌کنید. بازار چه خبره؟ چه کار دارید اونجا؟»

خواهر گفت: «ادم که دختر دم بخت داره، باید از قبل آماده باشه. دختر جهیزیه می‌خواد، اسباب رخت‌خواب، اسباب آشپزخانه، سرویس قاشق چنگال، اسباب سماور، چند قواره پارچه نبریده تو بقیچه. موقع عروسی، آورد و بُرد داره، جاخالی داره، مادر باید از حالا به فکر باشه.»

مادر گفت: «الهی خیر ببینی صدیقه جان! دختر دم بخت مادر، جعبه‌ها را ببر توی انباری. قوطی برای قند و شکر و چای کنار سماور خریدم. ببین خوشتم می‌یاد مادر؟ رنگش رو دوست داری؟»

صدیقه میان حرف مادر دوید و گفت: «جهاز من تفنگه.»
مادر روسری‌اش را باز کرد و گفت: «من که نمی‌ذارم تو بری سربازی. بری سپاه دانش شاه بشی، خدمت کنی. من بچه‌ام رو دوست دارم، نمی‌ذارم این‌طور جاها بره.»

صدیقه کنار خواهرش نشست و گفت: «اونجا که خودم هم قبول ندارم، من سرباز آقا هستم.»
مادر دستش را روی زانو گذاشت و در دل گفت: «آقا خودشون گفتن سربازای من توی گهواره هستن. راست می‌گفتن، همونا بزرگ شدن، همونا چیزفهم شدن.»

و بلند رو به صدیقه گفت: «حالا کو تا شر شاه از سر ما کم بشه و لازم باشه، تو تفنگ دست بگیر و به فکر این جور چیزها باشی. تو حالا ۱۴ سال بیشتر نداری. این جور حرفا رو هم نزن. از کی یاد گرفتی؟»

و خودش در دل جواب داد: صغری، عبدالخالق، حمید و صدیقه، چهارتایی، خواهر و برادر که گوشه‌ی اتاق می‌نشینند و بیچ‌پیچ می‌کنند، همین حرف‌ها را می‌زنند. سپس با صدای بلند گفت: «صغری جان، بیا اینارو ببر توی انباری.»

صغری گفت: «صدیقه شعر تازه‌ات رو خواندم، دستت درد نکنه. انگار که خودت شهید شدی و داری حرف می‌زنی.»
صدیقه گفت: «دعا کن...»

صغری گفت: «این حرفا رو نزن، مادر و آقا اگه تو چیزیت بشه، زبونم لال، دق می‌کنند. اصلاً حمید هم هر کاری تو بکنی، می‌کنه. شما دو تا حساسی عوض شدین، عزیز کرده‌های خونه، انقلابی شدن! مواظب خودتون باشین.»
صدیقه گفت: «قراره اسلام محافظت بشه. خون ما برای سبز موندن این درخت تناور ارزشی نداره.»



مژگان گفت: «صدیقه، جون و روحش، حضرت امام خمینی. هر کی به امام چیزی بگه، صدیقه انگار دیوونه می‌شه. بعد چی شد؟»
 زهرا گفت: «خلاصه خانم ناظم که دید اوضاع بد شده، گفت شعار بدیم: خمینی رهبر ماست، ارتش برادر ماست.»
 گاردی هم که حسابی خیط شده بود، رفت بیرون. صدیقه وایساده بود و یه دفعه داد زد: روح منی خمینی، بت‌شکنی خمینی. چشم‌ت روز بد نبینه، همه گاردی‌ها ریختن تو مدرسه. فرمانده‌شون به خانم ناظم گفت: ما فقط اون دانش‌آموز خرابکار رو می‌خواهیم، دستور برهم‌زدن نظم مدرسه و فعالیت شما رو نداریم. بچه‌ها بی مقدمه ریختن جلو، گفتن همه ما مثل اون هستیم. خانم مدیر و بعضی از معلم‌ها هم اومدن جلو، گفتن ما و بقیه کارکنان مدرسه هم هستیم. کار صدیقه به همه دل و جرئت داد. صدیقه مدرسه را زنده کرد. از شجاعت صدیقه، گاردی‌ها هم دُمشون رو گذاشتن روی کولشون و رفتن.»

صدیقه هیچ‌گاه فقط به فکر مین خویشت نبود، بلکه رنج و ستمی که بر مستضعفان جهان می‌رفت، روح او را آزرده می‌کرد. در شعری به نام «در اوایل ۵۵»، دردش را از سکوت جامعه، رنجش را از رنج کشیدن‌ها و ستم‌هایی که بر مردم می‌رفت و امیدش را به ادامه راه شهیدان و درک شهادت این گونه اعلام می‌کند:

«من فریاد خشک‌شده در گلو هستم
 من چروک صورت پدر و مادر داغ‌دیده‌ای هستم
 من گرسنگی، دربه‌دری را می‌دانم
 به یاد داشته باش
 راهم را ادامه بده
 من شهیدم...»

وقتی صحبت از شهدا می‌شود، بیشتر ذهن‌ها به سمت مردان می‌رود؛ حال آنکه کم نبودند زنان و دختران شیردل ایرانی که در پشت جبهه و در بخش‌های امدادی حضور پیدا کردند و بسیاری نیز به درجه رفیع شهادت رسیدند. کتاب «راز یاس‌های کبود» که به همت **عصمت گیویان** به نگارش در آمده است، شرح ایثار، صبر، شجاعت، ایمان و مقاومت ۱۱ زن شهیده را به صورت داستان گونه نقل می‌کند؛ شهیدان **فوزیه شیردل**، **حاجیه منور کفایی‌زاده**، **نازیبگم حسین میرزایی**، **اقدس فراهانی**، **فهیمة سیاری**، **شهناز حاجی‌زاده**، **طاهر اشرف گنجوی**، **فاطمه قزوینی**، **نسرین افضل**، **افسانه ذوالقدری** و **صدیقه رودباری**.

آن‌ها شش فرزند بودند: سه خواهر و سه برادر. پدرشان کاسب و مادر خانه‌دار بود و خانواده را گرم و صمیمی نگه می‌داشت. دوران کودکی‌شان در کنار پدر و مادری مؤمن و معتقد به ارزش‌های اسلامی گذشت که باعث شد با وجود شرایط جامعه و رژیم شاه، لحظه‌ای خلأ معنوی موجود در جامعه را احساس نکنند. صدیقه فرزند چهارم خانواده رودباری‌ها بود که در تهران به دنیا آمد، ولی پدر و مادرش اهل مهدی‌شهر سمنان بودند. صدیقه متولد ۱۸ اسفندماه ۱۳۴۰ بود.

تا خودش را شناخت، به دنبال حقیقت بود. جرقه‌های انقلاب اسلامی که زده شد، با آگاهی در این مسیر قرار گرفت. انقلاب او را به یک مبارز تبدیل کرده بود که همه چیزش را در راه انقلاب اسلامی می‌گذاشت و با ایمانی

سرشار به پیشسواز خطر می‌رفت. دوران نوجوانی صدیقه همراه با روزهای مبارزات مردم علیه رژیم پهلوی بود. صدیقه با اینکه سن و سالی نداشت، در تظاهرات شرکت می‌کرد و تا صبح به مداوای مجروحان می‌پرداخت. در مدرسه نیز سردسته مخالفان شاه بود و بقیه را هدایت می‌کرد. هدفش از ابتدا یاری اسلام بود. می‌گفت: «اگر قراره از اسلام محافظت بشه، خون ما برای سبز موندن این درخت تناور ارزشی نداره.»

در دبیرستان اعلامیه‌های حضرت امام خمینی (ره) را تکثیر و پخش می‌کرد. صدیقه جمعه خونین ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷، دوشادوش خواهران انقلابی، ابتدای صف علیه حکومت ظالم پهلوی ایستاد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، انجمن اسلامی را در مدرسه‌شان راه انداخت و فعالیت‌هایش را منظم‌تر پیگیری شد.

آن مدرسه بعدها «مدرسه دخترانه شهید صدیقه رودباری» نام گرفت. در همان زمان همراه دوستانش شروع به فعالیت جهادی و خدمت‌رسانی به هم‌وطنان نیازمند کرد. هر چه زمان می‌گذشت، او دقیق‌تر و کامل‌تر در خط اسلام و انقلاب قرار می‌گرفت و به سبب ضرورت کار جمعی و تشکل و انسجام، با شرکت در تشکیل انجمن اسلامی محل تحصیل، به فعالیت‌های صادقانه می‌پرداخت.

آن زمان او در رشته اقتصاد در دبیرستان درس می‌خواند. تابستان، صبح‌ها به برنامه‌های جهادی می‌رفت و عصرها هم در کلاس قرآن و نهج‌البلاغه شرکت می‌کرد. گاهی آخر هفته‌ها سری به معلولان آسایشگاه کهریزک و بیمارستان

می‌زد و به پرستاران و بهیاران آنجا برای شست‌وشو و رسیدگی به سالمندان و معلولان کمک می‌کرد. گاهی برای بچه‌های کوچک آنجا غذا می‌پخت. آن‌ها را حمام می‌برد و با آن‌ها بازی می‌کرد. گاهی با دختران جوان دوست و فامیل و آشنایان رفت‌وآمد می‌کرد تا رفتارشان را اصلاح کند که موفق هم بود.

صدیقه بسیار پر دل و جرئت بود. شجاعت و دلیری‌اش به گونه‌ای بود که نشان می‌داد، به زودی مهر شهادت روی شناسنامه‌اش خواهد خورد. پس از انقلاب هیجان و احساس وصف‌ناپذیری پیدا کرده بود. احساسی که تا آن زمان مثل خون در رگ‌هایش جاری بود، حالا پرخروش شده بود و او را از زندگی عادی و روزمره دور می‌کرد. از تعلقات دنیوی فاصله گرفته بود و مدام می‌گفت نباید در خانه بنشینیم و بگوییم که انقلاب کرده‌ایم، باید بین مردم باشیم و پیام انقلاب را به مردم برسانیم.

صدیقه ۵ خردادماه ۱۳۵۹، از طریق انجمن اسلامی به سنجندج رفت. می‌خواست در کردستان کار جهادی انجام دهد؛ از آموزش گرفته تا همکاری با سپاه، فعالیت فرهنگی، جهاد سازندگی، تشکیل کلاس قرآن، فعالیت در مرکز مخابرات، امدادگری و ... وقتی پول توجیبی‌اش را می‌گرفت، آن را وقف خانواده‌های مستمند آنجا می‌کرد. در سفرش به مهاباد، کارهای فرهنگی آنجا را هم انجام می‌داد.

صدیقه عاشق مطالعه بود و کتاب «جهان‌بینی توحیدی» شهید مطهری و کتاب‌های مربوط به حضرت امام را زیاد می‌خواند. از طرف دیگر، اتفاق‌ها، شنیده و دیده‌ها، واگویی‌ها و قصه‌های ادبی خود را در دفترچه‌ای یادداشت می‌کرد. دست‌نوشته‌ها و اشعار انقلابی‌اش نشان از روح لطیف و روحیه حماسی و حق‌طلب او داشتند.

آرزوی شهادت داشت. مادرش در تب و تاب خرید جهیزیه برای او بود، اما صدیقه در فکر و اندیشه دیگری بود. آخرین باری که تلفنی با خانواده صحبت کرد، از شهادت گفت. مرور دفترچه و دست‌نوشته‌هایش او را مشتاق شهادت نشان می‌داد. در بانه او را به‌عنوان مربی آموزش اسلحه برای خواهران انتخاب کردند؛ چون استعداد و علاقه ویژه‌ای به مسائل نظامی داشت. صدیقه آن قدر فعالیت مذهبی و فرهنگی داشت که خار چشم منافقین شده بود تا جایی که منافقین او را به مرگ تهدید کردند و گفتند: «اگر تو به دست ما بیفتی، پوست بدنت را می‌کنیم و آن را با کاه پر خواهیم کرد.»

صدیقه اواخر، شب‌ها تا دیروقت بیدار بود و قرآن می‌خواند یا درباره امام، شهید، انقلاب ایران و فلسطین شعر می‌نوشت. چندی قبل از شهادتش، مریم، خواهر صدیقه، خواب دیده بود: «عده‌ای دور هم نشستند بودن که همه از بزرگان و همه نورانی بودن. نمی‌دونم کی بودن، اما می‌دونم جمع با اهمیتی بودن. من از پشت در دیدم، یکی از بین اونا بلند شد و گفت که آقا امام زمان هستن. صدیقه هم در جمع آنان قرار داشت و به آسمان رفتن.»

دوستش هم در خواب دیده بود که صدیقه می‌گوید: «مبادا از جنازه‌ام عکس بگیرید! راضی نیستم. به جاش نوشته‌هامو چاپ کنید.»

خود صدیقه رودباری نیز در نامه‌ای به یکی از دوستانش که اعتقادی به خدا نداشت، خبر شهادتش را این‌طور داده بود:

«بسمه‌تعالی»

سلام خواهر خوبم ... الان در سفر هستم و احتمال هر برنامه‌ای در اینجا هست. صد در صد وقتی این ورقه می‌رسد به دستت، دیگر نیستم و یا به عبارت دیگر و بنا به عقیده خودم، روحم از جسم ناچیزم اوج می‌گیرد و به خدا

می‌رسد. اما چرا گفتم خدا؟

چون می‌خواهم بدانی خدا وجود دارد، نه وجودی که من و تو داریم، نه؛ بلکه خیلی عظیم‌تر و بزرگ‌تر از آنچه که می‌دانیم و هستیم.

بارها می‌خواستم موضوع خدا را به میان بکشم، اما هر بار دیدم سدی فرا رهامان هست. در ثانی تو آن قدر پاک و بزرگ و عزیز برای من بودی که باور این موضوع که خدا را نمی‌کنی، برایم غیرقابل فهم و حتی غیرقابل قبول بود. پس باید چیزی باشد که تو بگویی نیست، که آن هم می‌شود انکار. مثل اینکه من درختی در اتاق می‌بینم، بعد می‌گویم نیست.

خب این موضوع خودبه‌خود انکار حقیقت است. از این گذشته، من به تو می‌گویم که پرستش خدا و کلاً پرستش، در ذات و فطرت هر انسانی است. چرا باید خدا را برداریم، جایش علم را بگذاریم؟ می‌دانیم که هگل در گفته‌های مشهور خود به روشنی به این موضوع اعتراف می‌کند که تاریخ را به جای خدا گذاشته است.

دوست خوبم، می‌بخشی که این قدر پرچونگی کردم. باور کن آرزو داشتیم با هم بودیم تا مسائل اینجا را به چشم می‌دیدید و خیانت‌هایی را که شده و به نظرت خدمت آمده‌اند، از نزدیک می‌دیدید. چون می‌دانم آن قدر صداقت داری که از دیدی بازتر و به دور از چارچوب زندانی سازمانت، دیدگاهت را تشریح کنی.

خب شاید وقت خداحافظی رسیده است. آری باید از دوستی‌ها برید و دلبستگی‌ها را دور ریخت. اما مثل پرنده‌ای که می‌میرد، پروازش را به خاطر داشته باشیم و به یادش باشیم. شاید حتی برای لحظه‌ای، بتوانیم پرواز دور از قفس او را نظاره کنیم!

اما من از دوست خوبم و خواهر مهربانم می‌خواهم که به وصیت من عمل کند. برود خدا را بشناسد و ببیند آن چیست که به ما قدرت می‌دهد. آن چیست که ما را او می‌دارد، از لذت‌های دنیوی چشم‌پوشیم و به اجر آخرت ابدی دل ببندیم.

دوست خوبم، برای من اشک نریز و بدان لحظه‌ای آرام می‌خواهم که جای خالی خودم را به وسیله تو پر ببینم و بانگ **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله** را بشنوم.

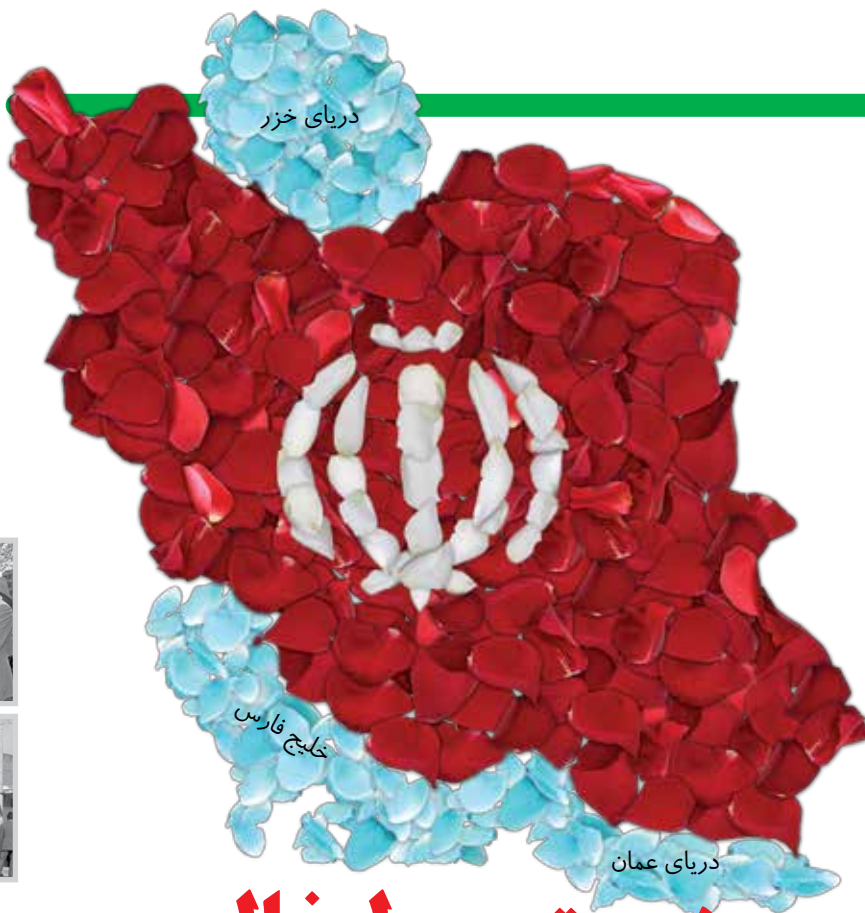
قرآن مرا از مادرم بگیر و همیشه با خودت نگهدار.

۲۵ تیر ۱۳۵۹»

بالاخره روز موعود فرا رسید. ماه رمضان و بیست‌وهشتم مردادماه ۱۳۵۹ بود. صدیقه، سحری مختصری خورده بود و تا زمان افطار سخت مشغول کار بود. مجروحین را مداوا کرده و پایه‌پای پاسداران دویده بود. کلاس قرآن آن روزش، شلوغ‌ترین کلاسی بود که در مدت اقامتش در بانه داشت. افطارش را با نمک باز کرد. آرام‌تر از روزهای قبل بود. به قصد خواندن نماز بلند شد تا وضو بگیرد. ناگهان دختر دیگری به جمع سه‌نفره‌شان اضافه شد. صدیقه گاه‌گاهی او را در کتابخانه دیده بود. او نفوذی گروهک تروریستی منافقین بود. به بهانه‌ای اسلحه صدیقه را برداشت و مستقیم گلوله‌ای به سینه‌اش زد. پاسدارها با شنیدن صدای گلوله به سرعت به اتاق آمدند.

پیکر نیمه‌جان صدیقه را به بیمارستان رساندند، اما او بیشتر از سه ساعت زنده نماند. منافقین صدیقه را به شهادت رساندند.

پیکر صدیقه بعد از تشییع باشکوه در بانه و تهران در قطعه ۲۴ بهشت‌زهر (س) به خاک سپرده شد.



درست وسط خال

« لیلی اسکونی

« طرح: جعفر ذهنی

اگر اراده کند، آتش را بر ابراهیم (علیه السلام) سرد و گلستان می کند و اگر بخواهد آتش قهرش را در منقار «پرنندگان ابابیل» بر سر سپاه ابرهه می ریزد و این چنین خدایی مرا در انتخاب «خودش» آزاد می گذارد. فقط از یک قدرتمند قادر این حرف برمی آید که: «لا اکراه فی الدین...»: در دین هیچ اجباری نیست. به قول آن شاعر که گفت: «من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم، تو خواه پند گیر خواه ملال.»

و چه شیرین می شود وقتی ببینی که با انتخابت، درست زده ای وسط خال! ۴۲ سال پیش در چنین روزی، ملت ما یک صدا خواندند آیه شریفه ای را که «حال و روز هیچ قومی تغییر نمی کند، مگر آنکه خود تغییر کنند.» چه خون‌ها که ریخته شد، چه مادرهایی که چشم انتظار ماندند، و چه پسران و دخترانی که قلمشان از ساقه شکست، اما در چنین روزی، روزی که از عمر بهار فقط دوازده روز گذشته بود، همه یک صدا شدند و انتخاب کردند که اسلام پایه و اساس حکومتی باشد که فرار است در سایه اش با عدالت، برابری و مساوات روزگار بگذرانند.

دوازدهم فروردین سالگرد یک انتخاب است.

سال ۱۳۵۸، تمام ایران یکدست شد و صندوق های رأی بود که این بار با یک «آری» آگاهانه به مصاف بی عدالتی رفت. «آری» ۹۸ درصدی ملت ایران در تقویم های دیواری و جیبی و در این زمانه در تمام گوشه های هوشمند، نشان از عزت یک روز به یادماندنی دارد ... روز انتخاب مبارک ...

گاهی که این بدو بدوی روزگار بهم مجال نفس کشیدن می دهد، می ایستم زیر این سقف بلند آسمان و سرم را بالا می گیرم و یک نفس عمیق می کشم. گاهی که مجال داشته باشم، چند ثانیه ریه های پر از هوایم را همین طور نکه می دارم و بعد آرام آرام خالی شان می کنم.

وقتی به آسمان پر از آرامش پرستاره زل می زنم، انگار همان آسمان وسط ظهر نیست که تیغ آفتابش می خواست چشم هایت را از کاسه در بیاورد!

انگار همه ستاره ها از ترس ذوب شدن بار و بندیلشان را گذاشته اند روی کولشان و آهسته و پاورچین پاورچین رفته اند و پناهنده شده اند به ابرها تا بالاخره یک ماه ناجی بیاید و پادرمیانی کند تا کم کم دل خورشید نرم شود و ستاره ها بیایند بیرون.

اما همه این ها فقط بافته های خیال من هستند برای رسیدن به قدرت خالق منظم و بی همتای همه جهان هستی که بی اجازه قدرتش برگی از درخت نمی افتد که بماند، برای برگ شدن هم فقط کافی است بگویند: «کن فیکون!»

اما من با هیچ کدام از این ها هم که کاری نداشته باشم، باید لحظه ای درنگ کنم، وقتی که قدرت بی مثالش مرا در انتخاب آزاد می گذارد و به گمانم این همان منتهای حکومتی بی مانند خداوندی است.

هر کجا را که نگاه کنم، سرازیر از وجود لطیف اوست. خالق گلبرگ های لطیف گل سرخ همان خالق آهن سرد و سنگین است. همان خدایی که از دل کوه های سنگی، شتر صالح (علیه السلام) را بیرون می آورد و دست موسی (علیه السلام) را در گریبانش «ید بیضا» می کند.

توصیه‌هایی برای استفاده و نگهداری از
آبمیوه‌گیرها و غذاسازها

لطفاً کشتی نگیرید!

«حمیدرضا داداشی»

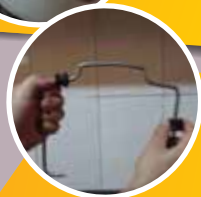
فقط خدا می‌داند که چقدر برای این آبمیوه‌گیری‌های بی‌نوا حرف درمی‌آوردیم. می‌گفتیم: «ولش که می‌کنی، می‌رود سر کوچه برایمان نان هم می‌گیرد و برمی‌گردد. وقتی هم که بادست نگاهش می‌داریم که تکان نخورد، آن قدر می‌لرزد که گوشت تنمان می‌ریزد. 😊» اما جدا از این شوخی‌ها و با در نظر گرفتن نقاط ضعف و سازوکار قدیمی این آبمیوه‌گیری‌های نارنجی و دوست‌داشتنی که پرصدا بودند و لرزش‌های شدیدی داشتند، اصولاً غذاسازها، آسیاب‌ها و مخلوط‌کن‌های جدید هم به دلیل نوع کارکردشان که خردکردن، ریز کردن و فشردن است، تا حدودی لرزش دارند و سروصدا ایجاد می‌کنند. حتی راه می‌افتند و می‌روند که ... اما این‌ها چاره دارد. می‌گویید نه؟ پس پیشنهاد می‌کنم ادامه مطلب را بخوانید.

آبمیوه‌گیری‌ها و غذاسازها، سه یا چهار پایه لاستیکی دارند که حالت ارتجاعی و چسبندگی دارند. این خاصیت ارتجاعی و چسبندگی باعث می‌شود که به سطح میز و کابینت بچسبند و محکم شوند. اما لاستیک‌ها ماهیتاً به مرور زمان خاصیت نرم، ارتجاعی و چسبندگی خود را از دست می‌دهند. البته نگران نشوید! شما می‌توانید این پایه‌ها را به قیمت اندکی از تعمیرکارهای لوازم خانگی و یا فروشگاه‌های لوازم یدکی تهیه و آن‌ها را جایگزین پایه‌های فرسوده کنید:

راستی! لاستیک‌های محکم‌کننده در (درپوش) غذاسازها و آبمیوه‌گیری‌ها هم قابل تعویض‌اند. این لاستیک‌های گوی‌مانند و قرقره‌مانند هم به مرور زمان پاره، شکسته یا فرسوده می‌شوند و برای تعویض آن‌ها:



۴ دسته را به آرامی عقب می‌کشیم و از جای خود خارج می‌کنیم.



۵ لاستیک‌های فرسوده را بیرون می‌آوریم.



۱ پیچ نگه‌دارنده پایه را با پیچ گوشتی مناسب باز می‌کنیم.



۲ پایه فرسوده را جدا و پایه نو را جایگزین می‌کنیم.



۳ پیچ نگه‌دارنده را می‌بندیم به همین راحتی!

بخشی از کار، تشخیص این موضوع است که می‌توان به‌سادگی مشکل را برطرف کرد یا باید آن را به یک متخصص سپرد. گاهی کارهای ساده‌ای وجود دارند که می‌توان انجام داد. اما برخی از کارها به متخصص نیاز دارند و لزوماً قبل از انجام هر کاری بهتر است با بزرگ‌ترها مشورت کرد.

چند نکته برای استفاده درست و نگهداری از آب‌میوه‌گیری‌ها و غذاسازها

هنگام استفاده از غذاسازها و آب‌میوه‌گیری‌ها نباید بیش از حد از آن‌ها کار بکشیم و نباید به آن‌ها فشار وارد کنیم. آب‌میوه‌گیری‌ها و غذاسازها با الکتروموتورهایی کار می‌کنند که جریان برق (الکتریسیته) باعث گرم شدنشان می‌شود. حال اگر ما هنگام کار کردن به آن‌ها فشار هم وارد کنیم، و باز آن‌ها درست و طبق دستورالعمل‌های توصیه‌شده استفاده نکنیم، این گرما و فشار مضاعف باعث آسیب دیدنشان می‌شود. بنابراین اگر می‌خواهید مقدار زیادی مواد غذایی را خرد، آسیاب و آب‌گیری کنید، باید توجه داشته باشید که اولاً مواد بسیار سفت را در آن‌ها نریزید. کارکرد و ظرفیت این دستگاه‌ها در دفترچه‌های راهنمایشان به‌خوبی توضیح داده شده است. غذاسازها و مخلوط‌کن‌ها قطعه‌ها، تیغه‌ها و برش‌دهنده‌های متعددی دارند که کارکردشان مشخص و معین است. تعدادی برای رنده کردن، تعدادی برای ریز کردن، تعدادی برای برش دادن و ... در نظر گرفته شده‌اند و باید از هر کدام از این تیغه‌ها در جای خود و به‌درستی و با در نظر گرفتن ظرفیت و کارکردشان استفاده کنید.

میوه‌های بسیار نرم (غیر ترد) مثل کیوی، زردآلو، هندوانه، طالبی (و گوجه‌فرنگی) را در آب‌میوه‌گیری نریزید. برای آب‌گیری این میوه‌ها از غذاساز و مخلوط‌کن استفاده کنید.

برای آب‌گیری و خرد کردن میوه‌های هسته‌دار، مثل زردآلو، هلو، هندوانه و ... (در مخلوط‌کن و غذاساز) حتماً هسته‌هایشان را جدا کنید.

این دستگاه‌ها را بیش از حد پر نکنید. بهترین حالت این است که یک‌دوم و یا نهایتاً دوسوم ظرفیتشان در آن‌ها مواد غذایی بریزید. همچنین لازم است در حین کار کردن، هر چند دقیقه به آن‌ها استراحت بدهید. دستگاه را خاموش کنید، مواد خردشده را تخلیه کنید، فیلترها و صافی‌ها را تمیز کنید (در مورد آب‌میوه‌گیری‌ها) و دوباره کار را شروع کنید. میوه‌ها و سبزی‌هایی چون هویج و سیب، هنگام آب‌گیری، تفاله‌های زیادی تولید می‌کنند که اگر مقدار این تفاله‌ها در دستگاه زیاد شود، جلوی چرخش تیغه و صفحه را می‌گیرد و باعث فشار به موتور می‌شود.

برای آب‌گیری مرکبات (پرتقال، نارنج، گریپ‌فروت و ...) از آب‌میوه‌گیری‌های مخصوص مرکبات (در دو نوع دستی و مکانیکی) استفاده کنید. (معمولاً در مخلوط‌کن‌ها ابزار ویژه‌ای برای گرفتن آب مرکبات پیش‌بینی شده است.)

یک نکته بسیار مهم

اگر مطلب شماره قبل را که درباره نگهداری از شیرهای آب بود خوانده باشید، گفتیم که گاهی کار از محکم‌کاری عیب می‌کند. این توصیه، اینجا هم کاربرد دارد. بعضی‌ها عادت دارند که هنگام کار کردن با آب‌میوه‌گیری و غذاساز، فشاری (یا به‌قول خودمان گوشت‌کوب) آن را بیش از اندازه فشار می‌دهند. درست است که اسم این ابزار را «فشاری» و حتی «گوشت‌کوب» گذاشته‌اند، اما نباید به دستگاه فشار بیآورید؛ چون باعث سوختن موتور آن می‌شود. بنابراین اکیداً توصیه می‌کنم وقتی میوه‌ها و سبزی‌های سفت و ترد مثل هویج و سیب‌زمینی را در دستگاه می‌اندازید، با آن کشتی نگیرید 😊 و «فشاری» را به آرامی فشار دهید و با صبر و حوصله کار کنید.



۶ لاستیک‌های نورا را جا می‌زنیم.

۷ دسته را به آرامی در جای خود قرار می‌دهیم.

هیولای کثیف

« شیده افشار

« عکس: آیه حمداوی

گفت و گو با حامیان محیط زیست؛ خانم آیه حمداوی و فرزندش

در فیلم‌ها و داستان‌های تخیلی همین‌طور که مردم دارند روی زمین زندگی خوش و خرمشان را می‌گذرانند، ناگهان از جایی یک هیولای ترسناک بیرون می‌آید یا آدم فضایی‌ها به زمین حمله می‌کنند و می‌خواهند همه چیز را نابود کنند. معلوم است که این‌ها واقعیت ندارد، اما یک هیولای دیگر هست که خیلی خطرناک و صددرد واقعیت است. یک دفعه هم حمله نمی‌کند، بلکه جلوی چشم ما هر ثانیه بزرگ‌تر می‌شود و اگر زود حواسمان را جمع نکنیم و راهی برای مبارزه با او پیدا نکنیم، این بار واقعا می‌تواند شکست‌مان بدهد و ما و بسیاری از موجودات دیگر زمین را از بین ببرد.

« هیولایی که ما بزرگش کرده‌ایم!

همه ما این هیولا را می‌شناسیم و احتمالا با غذا دادن به او به قوی‌تر شدنش کمک هم می‌کنیم! خوب به سطل زباله‌تان نگاه کنید! بله ما انسان‌ها هر روز میلیون‌ها میلیون تن زباله تولید می‌کنیم. دانشمندان محیط زیست می‌گویند اگر بشر فکری به حال زباله‌هایش نکند، زندگی روی زمین را جدی به خطر می‌اندازد. دانشمندان دائم به ما می‌گویند بشر هیچ راهی ندارد جز آن که مراقب باشد تا جایی که می‌شود زباله تولید نکند!

« سبک زندگی بدون زباله!

بله! در دنیا آدم‌های باهوشی که متوجه این خطر هستند، سعی می‌کنند به دیگران یاد بدهند که بدون تولید زباله هم می‌شود زندگی کرد. محمصدرا حمداوی و مادرش خانم آیه حمداوی از این دسته آدم‌های باهوش و قهرمان هستند. آن‌ها از روشی استفاده می‌کنند که باعث کم شدن زباله شده و یا حتی آن‌ها را دوباره تبدیل به محصولی قابل استفاده کند. محمصدرا می‌گوید: «اولین و مهم‌ترین نکته این است که همیشه چیزهایی را بخرید که واقعا احتیاج دارید و نه بیش‌تر. البته مقداری هم که می‌خرید باید به اندازه نیازتان باشد. قدم دوم کنترل کردن زباله‌هایی است که باقی می‌ماند.»

« مهارت مهم دور انداختن زباله!

« زباله خشک:

« **دسته اول:** قابل بازیافت‌ها. مثل کاغذ، شیشه، فلز، پلاستیک و زباله‌های الکترونیکی (باتری‌ها، موبایل، رایانه و قطعات مختلفی که الکترونیکی هستند).
« **دسته دوم:** غیر قابل بازیافت‌ها. مثل کاغذهای زورقی (پوشش چپیس و پفک) اگر از این جور چیزها مصرف نکنیم لطف بزرگی به زمین و خودمان کرده‌ایم.

« **دسته سوم:** زباله‌های خطرناک. مثل مواد سمی، داروهای تاریخ گذشته، چیزهای بُرنده و تیز، شیشه‌های شکسته و سوزن و زباله‌های بیمارستانی...»



« **زباله تر:** باقی مانده‌های گیاهی و حیوانی مثل پوست میوه‌ها و سبزیجات، باقی مانده غذا و نان خشک و پوست تخم‌مرغ، پوست گردو، دستمال کاغذی و خلاصه هر چیزی که از گیاه یا حیوان گرفته شده باشد. این زباله‌ها قابل تجزیه هستند.



مهم:

هر جور حلقه‌های مخصوصاً کش ماسک بهداشتی را قبل از دور انداختن قیچی کنید. این حلقه‌ها باعث مرگ حیوانات می‌شوند.

زباله‌های تر و خشک را مخلوط نکنید

قبل از اینکه شیشه‌ها و قوطی‌ها را دور بیندازید یک لحظه زیر شیر آب بگیرید تا باقی مانده‌ی مواد غذایی شسته شود. این کار برای شما فقط چند ثانیه طول می‌کشد و مقدار کمی آب مصرف می‌کند اما در کارخانه‌های بازیافت باید کلی آب برای شستن باقی مانده‌ی غذاها که تا آن موقع توی ظرف خشک شده‌اند مصرف شود!

کاغذ را صاف کنید و در ظرف مخصوص زباله‌های خشک بگذارید و آن را مچاله و ریز نکنید، این کار بازیافت آن‌ها را مشکل می‌کند.

تا جایی که می‌توانید چیزهایی که در دسته دوم هستند، یعنی چپیس و پفک که پلاستیک زورزکی دارند نخرید چون اصلاً بازیافت نمی‌شوند.

زباله دسته سوم (زباله خطرناک) را اصلاً اصلاً اصلاً با زباله‌های دیگر مخلوط نکنید.

چطور می‌شود بدون زباله زندگی کرد؟

برای استفاده از زباله‌ی تر راه‌های مختلفی هست. مثلاً می‌توانیم از زباله‌های تر بهترین کود طبیعی یعنی کمپوست بسازیم!

در محیط بیرون چکار کنیم؟

وقتی شما خوراکی‌تان را در ظرف خودتان از خانه بیاورید، کمتر مجبور می‌شوید که از بیرون خرید کنید. آن‌ها می‌گویند همیشه ظرف یا کیسه‌های مخصوص و یک لیوان برای خودمان داریم. اگر پاستیل، شکلات و یا آجیل بخواهیم از مغازه‌هایی که همه چیز را کیلویی می‌فروشند می‌خریم، خواهش می‌کنیم خریدهایمان را توی کیسه پارچه‌ای که همیشه یکی دو تا توی کیفمان داریم، بریزند.

برای خریدن آبمیوه لیوان درجه‌دار داریم که فروشنده راحت بتواند مقدار و پول آن را حساب کند.

حتی به جای کاغذ کادوهای معمولی می‌شود از پارچه‌های طرح‌دار برای کادو استفاده کرد.

این پارچه‌ها خیلی کاربرد دارند و دوستان‌تان هم می‌توانند بعداً آن‌را نگاه‌دارند و هدیه‌های خودشان را در آن بسته‌بندی کنند

و به دیگران بدهند! پارچه‌ها توی لوازم تحریری‌ها هست و کلی هم طرفدار دارد.

می‌بینید؟ با همین دو سه تا کار ساده زمین را از کلی زباله نجات می‌دهیم!

بقیه درباره‌ی کاری که شما انجام می‌دهید چه فکر می‌کنند؟

محمدصدرا می‌گوید هم کلاسی‌هایم خیلی اهمیت نمی‌دهند که من چکار می‌کنم، گاهی که از آن‌ها می‌خواهم زباله‌هایشان را هر جایی نریزند یا توی ماشین وقتی می‌خواهند زباله را از پنجره بیرون بیندازند، من از آن‌ها می‌گیرم و توی دستم نگه می‌دارم تا به سطل تفکیک زباله برسیم. آن‌ها خیال می‌کنند هدف من فقط این است که شهر کثیف نشود. اما به نظر من زباله خیلی خیلی بیش‌تر از کثیف کردن ظاهر شهر به زمین و موجوداتش آسیب می‌زند.



«تا حالا کسی شما را تشویق کرده؟»

- راستش نه. برای دیگران کاری که می‌کنم اهمیت ندارد. فقط یک بار یکی از معلمان متوجه شد من و خانواده‌ام تلاش می‌کنیم بدون تولید زباله زندگی کنیم. این موضوع برای او جالب بود و سعی کرد خودش هم به این شیوه زندگی کند.

«بی توجهی بقیه باعث نشده دلسرد بشوید؟»

محمصدرا در پاسخ یک «نه» محکم می‌گوید.
- من این کار را به خاطر زمین و طبیعت و موجودات زنده می‌کنم نه تشویق و جایزه.
برایم مهم نیست که فکر کنند کار من بی‌فایده است! می‌دانم تأثیر زیادی ندارد، اما هر کس مسئول است. فکر می‌کنم بالاخره دیگران هم به این مشکل مهم توجه خواهند کرد.

«امیدوارم خیلی دیر نباشد!»

- من هم امیدوارم.
البته خبر خوب اینکه تا به حال خیلی از مدارس تصمیم به آموزش روش‌های کنترل زباله گرفتند و این موضوع نسبت به گذشته خیلی بهتر شده.

«مثل یک آدم حسابی»

شاید اولش عجیب به نظر بیاید که شما برای خرید از خانه کیسه و ظرف ببرید یا وسایلتان را با هم عوض کنید یا از وسایل قدیمیتان خیلی استفاده کنید اما این نشانه آن است که شما آدم حسابی هستید! آدمی که غیر از آسودگی خودش به دیگران، به سلامت زمین، گیاهان و جانورانش هم فکر می‌کند.

پیشنهاد

پس از کرونا با هماهنگی مدیر مدرسه بازار چهای در مدرسه راه بیندازید و هر وسیله‌ای که دیگر استفاده نمی‌کنید را بیلورید. قانون این بازار چه این است: «خرید و فروش ممنوع، عوض کردن یا برداشتن آزاد!» این بازار چه را به افتخار زمین که خانه‌ی هم ماست برپا کنید و عکس‌هایتان را هم برای ما بفرستید تا در مجله چاپ کنیم.



تا حالا شده لباس

یا کتاب یا وسایلتان را با برادر و خواهر یا فامیل یا دوستانتان عوض کنید؟
خیلی‌ها فکر می‌کنند این کار خوب نیست! اما این کار نه تنها نشانه صمیمیت شماست، بلکه نشان دهنده این است که خودتان را نسبت به زمین مسئول می‌دانید. آدم‌های دانا، باهوش و شجاع از اینکه کار درست را انجام بدهند، نمی‌ترسند! حتی اگر تنها باشند.



«کبری بابایی»

قلمستون

پنجره فولاد

از آن روزها زمان زیادی می‌گذرد
 آن روزهایی که دوست داشتم دست‌های کوچکم
 به ضریح بزرگت برسد
 آن روزهایی که گره‌زدن بلد نبودم
 ولی به عشق گره‌زدن به پنجره فولادت
 گره‌زدن را آموختم
 آن روزها گذشت
 اما هنوز
 کوچه‌باغ‌های پاییزی دلم به عشق شما بهاری می‌شوند آقا
 دل‌تنگم
 کاش آهوی سرگردان دل مرا
 از اسیری صیاد دل‌تنگی‌ها ضامن شوی

دنیا موسوی، هفده ساله، از استان چهارمحال و بختیاری

دنیا خانم موسوی شعری گفته‌اند که مخاطب خاص دارد. یعنی شعرشان را برای امام رضا (ع) سروده‌اند؛ موضوعی که برای بسیاری از شاعران، دغدغه و الهام‌بخش بوده است. خواندن این شعر ما را هم تا پای ضریح برد. چه احساس خوبی است اینکه با خواندن هر شعر می‌توانیم در تجربه‌های شاعر سهیم شویم.

حتما دنیا خانم و بسیاری از شما دوستان مجله دربارهٔ ایجاز در شعر چیزهایی شنیده‌اید و می‌دانید. ایجاز به زبان ساده یعنی بیان بیشترین معنا، با کمترین تعداد کلمه‌ها. اگر یک بار دیگر و با دقت به شعر دوستان برگردیم، متوجه می‌شویم بعضی از کلمه‌ها دو یا چند بار تکرار شده‌اند. گاهی این تکرارها به عمد بوده‌اند تا شاعر روی یک عبارت تأکید کند؛ مثل آن روزها ... اما گاهی این تکرارها شعر را از ایجاز دور کرده‌اند؛ مثل تکرار «گره‌زدن» در چند سطر. اگر دنیا جان بیشتر به ایجاز فکر کند، شاید حتی بعضی از کلمه‌ها را از شعرش حذف کند. بیشتر و بیشتر و بیشتر شعر خواندن، می‌تواند به همهٔ ما کمک کند تا زبان شعرهایمان قدرتمندتر و ایجاز آثارمان بیشتر شود. برای دنیا و همهٔ دوستان شاعر آرزوی موفقیت دارم.

یار غریبان

از غربت فاصله‌ها گله می‌کنم آقا
 اگر راه نگاهم به خراسان می‌خورد
 دل من درگیر تعبیر خواب‌های نیمه‌شبم نبود
 چشم‌های ترم را شفاعت کن
 تا سو بگیرند و
 خواب‌های تعبیر شده ببینند
 چشم‌هایم را غرق خراسان نگاهت کن
 ای شاه خراسانی تمام چشم‌های بارانی

نیلوفر موسویان، هفده ساله، از فرخ‌شهر استان چهارمحال و بختیاری

نیلوفر خانم موسویان چه ساده و صمیمی با امام رضا (ع) درد و دل کرده است. چه ساده حرف‌هایش را با امام در میان گذاشته است. چه خوب احساسات و عواطفش را روی کاغذ آورده است. آن قدر که خواننده حس او را درک می‌کند و از شعر تأثیر می‌گیرد. نیلوفر البته تلاش کرده از کلمه‌ها، عبارت‌ها و پدیده‌های مختلف استفاده کند تا در شعرش ترکیب بسازد. ترکیب‌ها کلمه‌هایی هستند که با کسره به هم متصل می‌شوند و یک عبارت می‌سازند؛ مثل غربت فاصله‌ها، یا چشم‌های تر. یا ترکیب‌های بلندتری مثل شاه خراسانی تمام چشم‌های بارانی و ... حالا اگر دوست ما بتواند این ترکیب را به سمت تصویری شدن ببرد، عالی است؛ تصویرهایی که ما بتوانیم توی ذهنمان تصور کنیم و از شعر نیز لذت بیشتری ببریم.

مثلا در همین سطر ای شاه خراسانی تمام چشم‌های بارانی ... چشم‌های بارانی کاملا تصویری و قابل درک است. اما وقتی با عبارت شاه خراسانی پیوند می‌خورد، از تصویری یکپارچه و منسجم فاصله می‌گیرد. شاید با یک ویرایش کوچک شاعر جوان ما بتواند تصویرهای مستحکم و به‌یادماندنی خلق کند. من که فکر می‌کنم این اتفاق حتما می‌افتد.



معرفی رمان من یک لاک پشتم

«نگار موقرمقدم»

«تصویرگر: سحر فراه‌روش»

رمان «من یک لاک پشتم»، نوشته‌ی علی‌علی بیگی، روایتی متفاوت از فضای دلهره‌آور جنگ و تأثیرات آن در زندگی است. داستان پسر بچه‌ی درس‌نخوان و تنبلی است که معلم ریاضی‌اش او را «لاک پشت» صدا می‌زند و آن قدر او را به این نام صدا می‌زند که وقتی کسی اسم او را می‌پرسد، به جای آنکه جواب بدهد: ایاز، به اشتباه می‌خواهد بگوید: «لاک پشت». از نظر ایاز، لاک پشت بودن تنها اسم نیست، بلکه مقام است که آن را نه فقط به خاطر درس‌نخواندنش، بلکه حتی به خاطر بلوز بافتنی سبزی که در هوای سرد روستای «تسوج» همیشه به تن دارد، کسب کرده است. اما اینکه چرا پدر، ایاز را اوغلان صدا می‌زند، موضوع دیگری است. شاید علتش آن است که این نام پدر بزرگش بوده. با وجود این، ایاز از صفت لاک پشت بودنش بیزار است و می‌کوشد به معلمش که به اصغر واشنگتون معروف است، ثابت کند که او لاک پشت نیست!

رمان «من یک لاک پشتم» سرشار از توصیفات بدیع و تصاویری قابل تجسم است که نویسنده به خوبی توانسته از پس آن بر آید. روایت سختی‌ها و درونیات پسر بچه‌ای است که در روند جریانات و اتفاقات داستان به بلوغ می‌رسد و سعی دارد مسائل را به گونه‌ای حل و فصل کند که دیگر معلمش، اصغر واشنگتون، او را تنبیه نکند و دست از سرش بردارد. اما این همه داستان نیست!

درباره داستان

واشنگتون به خاطر به یاد نداشتن درس ریاضی، بهانه‌ای است تا او به پدر نزدیک شود، بدون آنکه توسط او تنبیه شود. آخر پدر ریاضی را مثل آب خوردن یاد می‌دهد. اما وقتی نوبت به اصغر واشنگتون می‌رسد، دوباره ترس و استرس بر او غالب می‌شود و شبیه به یک لاک پشت گیج، از حل مسائل درمی‌ماند.

پدر که از تنبیه‌های اصغر واشنگتون باخبر شده است، با او دست به بچه می‌شود. ایاز از این اتفاق خوش حال است. پدر پشت و پناه لاک پشت است و لاک پشت در کنار پدر، دیگر یک لاک پشت نیست، بلکه ایاز است و دیگر از معلم ریاضی مدرسه تسوج که از قضا در واشنگتون

درس خوانده و بچه‌های کل مدرسه از او حساب می‌برند، نمی‌ترسد. در این حیص و بیس پدر برخلاف میل ایاز به جبهه می‌رود، اما وقتی برمی‌گردد، دیگر آن آدم قبلی نیست. زمین تا آسمان فرق کرده است. ایاز از رفتارهای پدر در تعجب است، اینکه چرا بی‌خودی داد می‌زند یا چرا لاک پشت را می‌زند؟! برای ایاز کتک خوردن از پدر، دور از انتظار است. آخر برای چه!؟

تنها علتش همین است که پدر در جبهه دچار مشکلات موج‌گرفتگی شده و بی‌اختیار این کارها را می‌کند.

داستان با خبر شهادت دایی ایاز شروع می‌شود: **آدایی** پدر تقی است. تقی و ایاز نه تنها با هم نسبت فامیلی دارند، بلکه هم کلاسی هم هستند و دوران خوش کودکی و نوجوانی‌شان را با هم می‌گذرانند. اما نبود آدایی و مواجه شدن راوی با موضوع مرگ در آن سن و سال کم، در بچه‌ی متفاوتی از زندگی را به روی او باز می‌کند؛ در بچه‌ای که در آن آدم بزرگ‌ها هر یک راهی را در پیش می‌گیرند. یکی درس می‌خواند و دکتر می‌شود، آن یکی مهندس و دیگری معلم. یکی هم شاید درس نخواند و بخواهد لاک پشت شود، و همه این‌ها اگر جنگی پیش بیاید به جبهه بروند و شهید شوند و یا جانباز.

با وجود این، کسانی هم هستند که مجبورند بمانند و سرپرست زن و بچه‌هایشان باشند. یکی مثل پدر ایاز که در جریانی با برادر خانمش -آدایی- قرعه می‌اندازد که چه کسی به جبهه برود و چه کسی بماند و مراقب بقیه باشد! قرعه به جبهه رفتن، به نام آدایی می‌افتد و پدر بی‌تابانه اشک می‌ریزد که کاش به جای او می‌بود. به خصوص وقتی آدایی شهید می‌شود، بی‌طاقت می‌شود و مُصر است که به جبهه برود. در این بین ایاز که جای خالی آدایی را در زندگی تقی احساس می‌کند، سعی دارد رفتارفته به پدرش نزدیک شود. کتک‌های معلمشان اصغر

اما آنچه که شاید بشود به سبب آن، سه کتاب مذکور را هم‌ردیف دانست، نه تنها بلوغ فکری راوی، بلکه جغرافیای خاص داستان و گویش محلی این سه کتاب است که ارزش فرهنگی این آثار را نشان می‌دهد. رمان من یک لاک‌پشتم، روستایی در اطراف آذربایجان شرقی را ترسیم می‌کند که آب و هوای سرد آن، با فضای سرد و دلهره‌آور رمان، هم‌خوانی بسیاری دارد. تا حدی که هر خواننده‌ای در هر سنی می‌تواند با خواندن زبان ساده‌ی ایاز، ضمن آشنا شدن با مردم آن اقلیم، از داستان لذت ببرد.

داستان من یک لاک‌پشتم، در فضای سرد و صمیمی روستایی به نام تسوج شکل می‌گیرد و اصطلاحات کم و به جای ترکی‌اش سبب شده است از سایر داستان‌ها متمایز شود.

شباهت داستان با داستان‌های دیگر

شاید در نگاه نخست بتوان داستان من یک لاک‌پشتم را هم‌ردیف دیگر داستان‌های نوجوان با موضوع جنگ و تبعات آن دانست. محسن در کتاب «آب‌نات‌هل‌دار» و مجید در کتاب «قصه‌های مجید»، همان زاویه دید کودکانه و گاه نابلغی را به زندگی پس از جنگ و جریانات آن دارند که ایاز قصه «من یک لاک‌پشتم» دارد.

حال آنکه زبان داستانی این رمان کم‌حجم و خواندنی، جدی است و درک ایاز از اتفاقات جنگ در زندگی بیشتر است. اما در دو کتاب دیگر، بیشتر از آنکه نویسنده به موضوع جنگ و تأثیرات آن بپردازد، آن را به عنوان بستری برای روایت داستان برگزیده است؛ به طوری که موضوع اساسی روایت، شرارت‌های کودکانه آن‌هاست و به زبان طنز، رشد و بلوغ فکری راوی طی گذر زمان بیان شده است.

اصغر واشنگتون: کل پسر بچه‌های

تسوج از دست این معلم لاغر اندام مشکی‌پوشی که با درس دادن و تنبیه کردنش ترس توی دل همه می‌اندازد، حساب می‌برند.



ایاز: پسر بچه ده دوازده ساله‌ای است که با آن جنه ظریفش، به خاطر به یاد نداشتن درس ریاضی، مدام از اصغر واشنگتون - معلمش - کتک می‌خورد. تنبلی او در درس ریاضی و بلوز سبز زیتونی و کاپشن عین لاکش، او را به لاک‌پشت معروف کرده، اما او از لاک‌پشت بودن بیزار است.



دایی ابراهیم (آدایی): دایی ابراهیم، دایی

ایاز و پدر تقی است؛ همان کسی که در جبهه شهید می‌شود و بارها از رشادت‌های او در مدرسه و روستا صحبت می‌کنند.

پدر ایاز: کار پدر بتایی است، اما علاوه بر آن، نقاشی هم می‌کند. مرد وظیفه‌شناس و خانواده‌دوستی است که هیچ‌وقت دوست‌داشتنش را نشان نمی‌دهد. مثلاً به همسرش رقیه، رُقی می‌گوید. یا ایاز را اعلان صدا می‌زند، چرا که به اجبار نام پدرش را روی پسرش گذاشته‌اند. ایاز در انتظار آن است که پدر، برای یک بار هم که شده، او را به نام خودش بخواند. صدایش بزند: «ایاز!» اما این اتفاق خیلی دیر می‌افتد.



تقی: پسر دایی ایاز است. پسرک

کم‌حرف و مظلومی که قبل از شنیدن خبر شهادت پدرش، سرحال و قبارق بود و هم‌بازی ایاز. اما بعد از آن، کم‌حرف می‌زد و گوشه‌گیری می‌کرد و انگار چند سال بزرگ‌تر شده بود.



مادر: مادر ایاز زن صبور و بردباری است که با دختر شیرخوارش راضیه، پیوسته در حال پخت و پز و شستن و زحمت کشیدن برای خانه و زندگی‌اش است.



شرط عبور از علائم نگارشی

اسماعیل امینی

- ببین! من کاری به کار دستور زبان ندارم. من می‌خواهم شعر بنویسم. دستور زبان، معنی‌های تحمیلی دارد و نمی‌گذارد من راحت باشم و شعرم را بنویسم.

برخی شاعران این را می‌گویند و در مقابل آن‌ها منتقدان ادبی پاسخ می‌دهند: «نمی‌شود کسی که می‌خواهد شعر بنویسد، کاری به قواعد و نظام زبان نداشته باشد؛ همان‌طور که نوشتن و اجرای موسیقی، با رعایت نت‌ها، سکوت‌ها، فاصله‌ها و هماهنگی‌های دقیق میان جزئیات نواها و نغمه‌ها و سازهاست.» راستی حق با کدام طرف است؟ به نظر من هر دو طرف حق دارند.

البته این را باید اضافه کنم که غلط‌نویسی و شلختگی در شعر، زیبایی نمی‌آفریند. اما شاعرانی که به نظام زبانی مسلط هستند، گاهی برای برهم زدن عادت‌ها، از زبان معمولی به نفع زبان خلاق فاصله می‌گیرند. این خلاقیت‌ها نه غلط است و نه به‌خاطر سهل‌انگاری شاعران، بلکه فقط برای رویارویی با طبق معمول‌ها و عادت‌هاست.

شاعران خلاق در آثار خود زیبایی می‌آفرینند و سروده‌های آنان موجب افزایش قابلیت‌های زبان می‌شود.

همان‌طور که مردم کوچه و بازار نیز، در زبان زنده و پویای خود، مدام کلمه‌های جدید می‌سازند، کنایه‌ها و ضرب‌المثل‌های جالب به کار می‌برند و از ترکیب کلمه‌های قبلی، تعابیر خوشایند و دلنشین می‌آفرینند.



لطفاً بارکد را اسکن کنید!

تظاهر می‌کنم به بهار
به آب از آب شادمانی تکان نخورده است
به دنیای رنگارنگ
به آدم دلش تنگ نمی‌شود دیگر
به عادت می‌کند آدم به تنهایی، بی‌اعجازی، خاموشی

تظاهر می‌کند بهار
به آمدن
به شکفتن
به صورتی و
سپید

اما آب
تکان نمی‌خورد از آب
در سیالی سرایت و ویروسی‌ها

درخت گوشه

The Tree on the Corner

ترجمه: مهدی مرادی

شعر از لیلیان مور

در آن گوشه
درختی را دیده‌ام
که در بهار
غرق شکوفه است
و در تابستان، سبز.
دیروز
زرد طلایی بود
آن‌گاه بادی سرد
وزیدن آغاز کرد
حالا می‌فهمم
که تو
یک درخت را
به واقع نخواهی دید
مگر آنکه استخوان‌هایش را ببینی.

I've seen
the tree on the corner
in spring bud
and summer green.
Yesterday
it was yellow gold.
Then a cold
wind began to blow.
Now I know-
you really do not see
a tree
until you see
its bones.

دو بند از مسمط* «یاد آر ز شمع مرده»



لطفاً بارکد را اسکن کنید!

ای مرغ سحر! چو این شب تار
بگذاشت ز سر سیاه‌کاری
وز نفخه روح‌بخش اسحار
رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار
محبوبه نیلگون عمار ی
یزدان به کمال شد پدیدار
و اهریمن زشت‌خو حصاری
یاد آر ز شمع مرده یاد آر

چون باغ شود دوباره خرم
ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری و سپرغم
آفاق، نگار خانه چین
گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم
تو داده ز کف زمام تمکین
ز آن نو گل پیش‌رس که در غم
ناداده به نار شوق تسکین
از سردی دی فسرده، یاد آر

هنوعی از قصیده

علی اکبر دهخدا

بهار

شعر افغانستان

سر می‌زند بهار پس از هر سفر به تو
دنیا پناه می‌برد از هر چه شر به تو

رفته‌ست از فراق تو از هر دلی قرار
مانده است ای نسیم سحر، چشم در به تو

تو می‌رسی که خنده بیاید به روی لب
سر می‌زنی که ختم شود هر خبر به تو

دور از تعلقاتی و هرگز نمی‌رسد
خودخواهی ریاست و دستان زر به تو

بر تخت با شکوه تواضع نشسته‌ای
آورده روی این همه دل‌ها اگر به تو

از غنچه گل دمید و به گرمی سلام داد
با شوق بی‌نهایت و با چشم تر به تو

آن‌گاه عشق آمد و با احترام گفت:
مدیونم ای پیامبر از هر نظر به تو

آری قسم به هر چه که خوبی‌ست، خاطر
دارد تعلق از همه جا بیشتر به تو

حسن مبارز

کتانی سلطان

« لیلا اسکویی

« تصویرگر: فراز بزازادگان

مامان دست لرزانش را بالا آورد که یعنی دیگر بس کن! سرم را روی شانه‌ام گذاشتم و سعی کردم چشمانم را ریز کنم. حالا اگر هم به یاد سیزده بدر کوفتی پارسال می‌افتادم و گوشه چشمم هم یک نموره اشک می‌گرفت، زهی سعادت بود. اما حتی نگذاشت سرم درست و درمان روی شانه‌ام جاگیر شود. در حالی که سعی می‌کردم از پشت دندان‌های کلیدشده‌اش صدای فریادش را به بالاترین حد ممکن برساند، فریاد: «حتماً باید بگم خفه شو! هزار بار گفتی کتونی امین سلطانی، کتونی امین سلطانی، گفتم دست علیل مجتبی خالیه، اما باشه! بزار این نور چشمی مزاحم بیاد و بره، ببینم چه گلی باید به سرم بگیرم؟!»

و بعد در حالی که این طرف و آن طرف آشپزخانه سه در چهارمان می‌دوید، انگار که وجود ندارم، شروع کرد به زمزمه کردن حرف‌های همیشگی‌اش که او به واوش را از حفظ بودم.

- هجده ساله دارم بهشون خدمت می‌کنم. خودش اضافه‌اس حالا با قشون بهمین داره می‌یاد! کدوم عمگی رو در حق این طفل معصوم کردی آخه! کی گفتی داداش! روزمزدی، کارگری، بیا این صد تومن اصلاً قرض! عیالواری خیر سرت! اصلاً نه! این یک جفت کفش، جای اونی که شوهرم به آب داد! خجالت نکشید، با اون کله طاس و دمب اسبی مثل دم موش!

دیگر نیازی نبود به یادآوری سیزده بدر پارسال. گریه‌ام گرفته بود. بهمین، اولش که خوب به کتانی‌های من خندید که چقدر زاغارت است، باهاشان رفت لب رودخانه و با یک لنگه‌اش برگشت. بعد هم که شروع کرد که مجتبی پیر شدی، نمی‌تونی رو درخت بارفیکس بری! وقتی هم که مامان اصرار کرد که آقا بهمین دست از سر مجتبی بردار، انگ زن ذلیلی زد به بابا. بابا هم مثل همیشه برای اینکه روی بهمین را کم کند، پرید روی شاخه درخت و یک به دو نرسیده، شاخه شکست و به قول مامان دست بابا علیل شد و وبال گردنش.

ولی بابا معتقد بود که عمه اینا نمی‌توانستند بمانند پیش ما و کمک‌حالمان باشند، و گرنه می‌ماندند. باید فرادیش به خاطر کار بهمین می‌رفتند خارج از کشور؛ البته با هزاران غصه!

بعد از یک سال هنوز هم جای بخیه دست بابا تیر می‌کشید، مخصوصاً وقت‌هایی که کیسه‌های آرد را چند تا چند تا بر می‌داشت و روی کولش می‌گذاشت.

سلانه‌سلانه از آشپزخانه آمدم بیرون. دقیقاً یک ماه و یک هفته و دو روز بود که به مامان التماس می‌کردم که به بابا بگویند برای من یک جفت کتانی سفید خطدار شبرنگی بخرد؛ از آن‌هایی که امین سلطانی داشت.

مگر سر و ته خانه ما چقدر بود که تا باز کردن در و دیدن بابا بتوانم خودم را جمع و جور کنم؟! بابا خیلی خوش‌حال بود انگار؛ مثل همیشه که قرار بود عمه و فک و فامیل بهمین بیایند خانه ما. آخر برعکس مامان، فکر می‌کرد خانه ما خانه امید عمه است!

موتورش را هل داد داخل حیاط و تا خواستم بسته سبزی خوردن پزورده را از پشت موتور بردارم، دستم را با دست‌های پینه‌بسته‌اش گرفت و با صدای خش‌دار و خروسکی‌اش گفت: «اینم کتانی سفید برای کاکل‌زری بابا!» و یک جعبه سفید به دستم داد. توی صورتش پلک زدم و هاج و واج نگاهش کردم. چرا صدایش عوض شده بود؟! مامان، خسته و زار در آستانه در ایستاده بود. بابا با دیدن مامان دوباره خندید.

بعد دستش را کنار گوشش گذاشت و داد زد: «حراج نکردیم! ارزون می‌فروشیم! مردونه! زنونه! ... شدم دادزن ماهر!» بعد به قوطی دست من اشاره کرد: «به جای حقوق یک ماه، اینو گرفتم واسه کاکل‌زری! مبارکت باشه بابا! حالا برو گل کن رونالدوی بابا!»

نه سفید بودند، نه شبرنگ، نه مارک، نه از کفش‌های امین سلطانی، اما می‌خواستم باهاشان توی محل غوغا کنم. بدوبدو رفتم در خانه امین سلطانی اینا که فکر نکند می‌ترسیدم از مسابقه. اگر می‌توانستم روی دست‌هایم راه می‌رفتم که کثیف نشوند.

عطر عمه و صدای بلند بلند حرف‌زدنش حیط را پر کرده بود. پس آمده بودند! پاورچین پاورچین چسبیده به دیوار تا نزدیک در دست‌شویی رفتم و پشت بونه خرزهره قایم شدم. با اولین گل، کفش‌هایم دهان باز کرده بود. آرام کنار در دست‌شویی گذاشتمشان تا فردا صبح برای تعمیر ببرم پیش مظفر کفشدوز که صدای بهمین آمد. حتی نفس هم نمی‌کشیدم که مرا نبیند. طبق معمول داشت بلند بلند معامله میلیونی جوش می‌داد. تا از در ورودی بیرون آمد، یکهو انگار که نجوا کند: «لنگم به خدا! به تار موت قسم، من که کچلم، همین امشیم نمو آوردم خونه برادرزنم. طلبکارا بست نشستن پشت در خونه، تا صبح ببینم کجا در برم!»



سؤال ۱

یک گروه گردشگر قصد دارند، هفت شهر را که با شماره‌های ۱ تا ۷ مشخص شده‌اند، در هفت روز متوالی یک هفته، ابتدا از یکشنبه، بازدید کنند. اما برای این کار محدودیت‌هایی هم وجود دارند:

- در هیچ روزی دو شهر را نمی‌توان بازدید کرد.
- شهرهای ۱ و ۵ نباید در روزهای متوالی بازدید شوند.
- شهرهای ۱ و ۳ باید در دو روز متوالی بازدید شوند.
- شهر ۷ باید روز یکشنبه بازدید شود.
- شهر ۶ باید روز پنجشنبه بازدید شود.
- شهر ۲ باید روز شنبه یا دوشنبه بازدید شود.

۱. اگر روز سه‌شنبه از شهر ۴ بازدید شود، کدام یک از برنامه‌های زیر باید درست باشد؟

- (الف) شهر ۲ ← شنبه
- (ب) شهر ۵ ← چهارشنبه
- (ج) شهر ۳ ← جمعه
- (د) شهر ۱ ← شنبه

۲. اگر شهرهای ۱ و ۲ در روزهای متوالی بازدید شوند، کدام یک از برنامه‌های زیر برای بازدید از شهرها باید اجرا شود؟

- (الف) شهر ۱ ← چهارشنبه
- (ب) شهر ۲ ← شنبه
- (ج) شهر ۳ ← چهارشنبه
- (د) شهر ۴ ← شنبه

۳. اگر از شهر ۲ روز شنبه بازدید شود، کدام برنامه یا برنامه‌های زیر برای بازدید از شهرها باید درست باشد؟

- (الف) شهر ۴ ← دوشنبه
- (ب) شهر ۵ ← سه‌شنبه
- (ج) اگر شهرهای ۵ و ۳ در روزهای متوالی بازدید شوند، از شهر ۱ روز سه‌شنبه بازدید می‌شود.
- (د) اگر شهرهای ۲ و ۴ در روزهای متوالی بازدید شوند، از شهر ۳ روز سه‌شنبه بازدید می‌شود.

۴. اگر شهر ۱ روزهای دوشنبه، سه‌شنبه یا چهارشنبه قابل بازدید نباشد، کدام یک از برنامه‌های زیر باید اجرا شود؟

- (الف) اگر از شهر ۵ چهارشنبه بازدید شود، شهر ۴ سه‌شنبه بازدید خواهد شد.
- (ب) اگر از شهر ۴ چهارشنبه بازدید شود، شهر ۳ شنبه بازدید خواهد شد.
- (ج) اگر از شهر ۳ جمعه بازدید شود، شهر ۵ سه‌شنبه بازدید خواهد شد.
- (د) اگر از شهر ۱ شنبه بازدید شود، شهر ۴ چهارشنبه بازدید خواهد شد.

۵. اگر از شهر ۳ سه‌شنبه بازدید شود، کدام برنامه یا برنامه‌های زیر برای بازدید شهرها می‌تواند درست باشد؟

- ۱. اگر از شهر ۴ روز دوشنبه بازدید شود، شهر ۵ روز جمعه بازدید خواهد شد.
- ۲. اگر از شهر ۲ روز دوشنبه بازدید شود، شهر ۴ روز جمعه بازدید خواهد شد.
- ۳. اگر از شهر ۲ روز شنبه بازدید شود، شهر ۴ روز سه‌شنبه بازدید خواهد شد.
- (الف) فقط گزینه ۱
- (ب) فقط گزینه ۲
- (ج) فقط گزینه ۳
- (د) گزینه ۱ و ۲



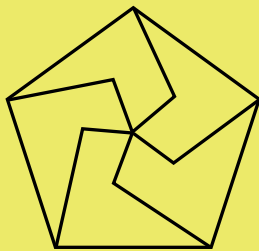
◀ نسرین بیژنی

باستخامه مغزیج ۶

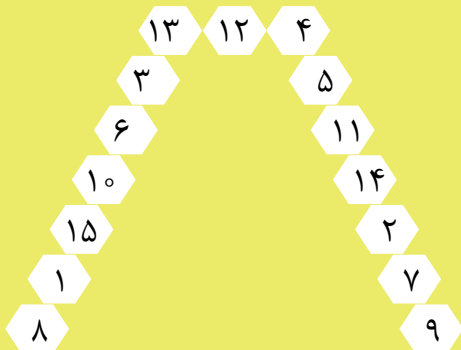
جواب معما

ضلع ۳	ضلع ۲	ضلع ۱	
۵	۵	۵	۱
۴	۶	۵	۲
۳	۷	۵	۳
۳	۶	۶	۴
۲	۷	۶	۵
۴	۴	۷	۶
۱	۷	۷	۷

جواب پنج ضلعی در پنج ضلعی



جواب الگو نعل اسبی



« زهرا زرگر

« تصویرگر: طاهر شعبانی

این همان است؟!

متولد شدن، بزرگ شدن، خم شدن، فرسوده شدن، و بی شمار «شدن» های دیگر هر لحظه در جهان اتفاق می افتند. بعضی وقتها این شدن ها چیزها را کمی تغییر می دهند. اما گاهی آن ها را خیلی عوض می کنند، جوری که دیگر نمی شود گفت این، همان چیز است!

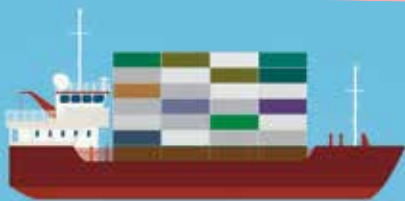
این همون کتابیه که ازت گرفته بودم.

این دیگه چیه؟

فقط نصفش کنده شده ...
یه خرده هم خیس شده ...
یکم هم مجاله شده، ولی همون کتابه!



از نظر **ارسطو**، هویت چیزی است که باعث می شود اجزای جدا از هم یک «کل» را بسازند. او می گوید اینکه اجزا با هم یک کار خاص را انجام دهند، باعث می شود آن ها یک هویت داشته باشند. مثل اجزای خانه که در کنار هم کارکرد «سرپناه بودن» دارند.



اگر نیمی از قطعه های کشتی تسئوس را عوض کنند، و قطعه های کهنه عوض شده را با قطعه های نو ترکیب کنند و یک کشتی دیگر بسازند، حالا کدام یک از کشتی ها، کشتی تسئوس است؟ هردو یا هیچ کدام؟



کریپکی (فیلسوف معاصر) فکر می کند: هویت چیزی است که یک چیز را از چیزهای دیگر متمایز می کند و باعث می شود آن شیء خاص باشد. مثلاً مولکول هایی که یک شیء را تشکیل داده اند، یا DNA هر موجود زنده باعث می شود که آن شیء یا موجود، خاص و متمایز باشد.

بعضی حادثه‌ها یا بیماری‌ها باعث می‌شوند، انسان‌ها حافظه‌شان را از دست بدهند یا دچار جنون لحظه‌ای شوند. آیا می‌شود گفت این اتفاق آن‌ها را انسان دیگری کرده است؟ اگر این طور باشد، آن‌ها دیگر مسئول کارهایی که در گذشته انجام داده‌اند، نخواهند بود؟ حقوق و وظایفی را که در گذشته داشته‌اند، همچنان خواهند داشت یا نه؟



یک مسئله برفی

آفتاب ظهر زمستان آدم‌برفی جلوی مدرسه را کم‌کم آب می‌کند. بچه‌ها از کنار آن رد می‌شوند و می‌گویند: «آدم‌برفی را ببین کوچک شده!» اما چند روز بعد، وقتی آدم‌برفی کاملاً آب و بعد بخار شد، دیگر کسی نمی‌گوید: «آدم‌برفی را ببین!» چون دیگر آدم‌برفی وجود ندارد. بیشتر آدم‌ها این جور وقت‌ها شال و کلاه آدم‌برفی را از روی زمین برمی‌دارند و منتظر می‌شوند تا با برف بعدی آدم‌برفی جدیدی بسازند. اما این اتفاق سرد یک فیلسوف را حسابی به فکر فرو می‌برد. او از خودش می‌پرسد: «چرا تا یک جایی هنوز آدم‌برفی داشتیم و بعد دیگر نه؟ چه چیزی باعث می‌شود چند توده برف را آدم‌برفی بدانیم یا ندانیم؟» او دارد به مسئله «هویت» فکر می‌کند!



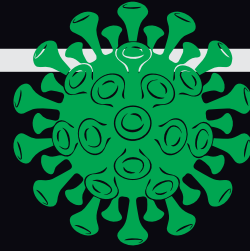
کشتی تسئوس

مردم یونان به احترام قهرمانشان تسئوس (که شهر آتن را از دشمنان حفظ کرد)، کشتی او را یادگاری نگه داشته بودند. کشتی به تدریج فرسوده می‌شد و مردم برای تعمیر آن قطعه‌های کهنه‌اش را با قطعه‌های نو عوض می‌کردند. تا جایی که تمام قطعه‌های کشتی نو شد و دیگر قطعه‌ای از کشتی خود تسئوس در آن باقی نماند. اما این کشتی جدید کشتی تسئوس بود یا نه؟ اگر نبود، عوض کردن چند قطعه یا کدام قطعه‌ها باعث شد، کشتی دیگر همان کشتی قبلی نباشد؟

من کدامم؟ بدن، مغز یا روح؟

مسئله هویت درباره انسان‌ها اهمیت بیشتری دارد. مسئولیت ما نسبت به کارهایی که قبلاً انجام داده‌ایم و موقعیت ما در اجتماع، بستگی به این دارد که ما در طول زمان هویت واحدی داشته باشیم. با این حال، اتفاقی که برای بدن انسان می‌افتد، بی‌شباهت به ماجرای کشتی تسئوس نیست! تغذیه و دفع باعث می‌شود مواد داخل بدن ما مدام در حال جایگزینی باشند، به طوری که حدوداً هر هفت سال یک بار تمام مولکول‌های بدن انسان به طور کامل عوض می‌شوند. بعضی فیلسوفان فکر می‌کنند، ماجرای کشتی تسئوس درباره انسان صدق نمی‌کند. چون درباره آدم‌ها آگاهی و ذهن بیشتر از بدن اهمیت دارد. از نظر آن‌ها، هر قدر هم تغذیه و دفع، یا عمل‌های جراحی و حادثه‌ها، بدن ما را تغییر بدهند، ما همان آدم‌های قبلی هستیم، چون همان ذهن و همان خاطرات، یا همان روح را داریم.





سال ۲۰۲۰ میلادی یا ۱۳۹۹ شمسی، سال پراسترس و پرهیجانی برای همه مردم جهان بود. بیماری «کرونا» یا «COVID-۱۹» که در آخرین ماه سال ۲۰۱۹ شناسایی شد، بسیاری از معادلات را به هم ریخت. زندگی‌ها را دستخوش تغییرات فراوان کرد و افراد زیادی را به کام مرگ برد. همه در تب و تاب بودند که بدانند ساخت واکسن در چه مرحله‌ای است و آیا دارویی برای بیماری کشف خواهد شد یا نه. حوادث اجتماعی و سیاسی مانند کشته شدن جرج فلوید و اعتراضات سیاه‌پوستان و انتخابات در آمریکا، کانون توجه خبرگزاری‌ها بود. در این سال متأسفانه جنگل‌های بسیاری آتش گرفتند و جانوران زیادی از بین رفتند. توفان‌های زیادی در نقاط متفاوت جهان به راه افتادند، به طوری که دانشمندان برای نام‌گذاری آن‌ها دچار مشکل شدند.

در میان این حوادث عجیب و مهم، کشفیات علمی هم جریان داشتند، اما در میان انبوه خبرهای دیگر گم شدند و کمتر به آن‌ها اشاره شد. در ادامه این مطلب می‌خواهیم به چند مورد از این کشف‌های مهم و جالب بپردازیم. (منبع این مطلب سایت National Geographic است.)

علم بیست‌پست

مروری بر آخرین دستاوردهای علمی بشر در سال گذشته

زهرآبراهیم پور



صدای موسیقی مریخ، از بیشتر زمزمه‌های طبیعی روی زمین، مانند صدای امواجی که به ساحل می‌خورند یا صدای نسیم، پرتین‌تر است. شاید مریخ‌نشین یک صدای خاص را تقویت، یا حتی خودش سروصدا ایجاد می‌کند.

ضربان ۲۰۱۸

زمزمه مریخ



در نوامبر ۲۰۱۸، یک فضاپیما به سطح یخ‌زده و غبارآلود مریخ رسید تا نبض این سیاره را بگیرد. این مریخ‌شناس رباتیک که نامش مریخ‌نشین «اینسایت» (InSight) است، در سال گذشته زمزمه مریخی را ثبت کرد؛ وزوزی ملایم و ثابت که به نظر می‌رسد به ضربان «مریخ لرزه» که سیاره را می‌لرزاند، پاسخ می‌دهد. منشأ مهمه ناشناخته مانده است.



تیمی از دانشمندان استرالیایی در حال نقشه‌برداری از کف دریا بودند که به یک آسمان‌خراش بلند مرجانی با ارتفاع بیش از ۴۹۹ متر برخورد کردند.



صخره مرجانی بلندتر از برج میلاد

این برج مرجانی یکی از هشت صخره مرجانی بزرگ شناخته‌شده در این منطقه است.

این ساختارهای طبیعی زیستگاه حیاتی موجوداتی مانند لاک‌پشت‌ها و کوسه‌ها را فراهم می‌آورند که در آب‌های عمیق مجاور این صخره شنا می‌کنند. گونه‌های جدیدی از ماهی‌ها نیز در این منطقه شناسایی شده‌اند.

کشف قدیمی‌ترین جمجمه انسان راست‌قامت



دو دانشجوی دانشگاه «لاتروب» در استرالیا، قطعات جمجمه‌ای را که از صخره‌های شمال غربی «ژوهانسبورگ» در آفریقای جنوبی استخراج شده بودند، کنار هم گذاشتند و متوجه شدند که نخستین جمجمه انسان راست‌قامت را که در آن منطقه یافت شده است، در دست دارند.

این جمجمه با قدمت حدود دو میلیون سال، نخستین بقایای جد باستانی انسان را نشان می‌دهد. این کشف به محققان کمک می‌کند از شجره دره‌م‌تنیده انسان رمزگشایی کنند و بفهمند که اقوام باستانی ما چه زمان و در کجا به وجود آمده‌اند.



۷ میلیارد سال



این شهاب‌سنگ مورچیسون نام دارد و در تجزیه و تحلیل جدید آن دانه‌های غبار ستاره‌ای پیدا شدند که قدمتی بین ۴/۶ تا حدود ۷ میلیارد سال دارند.

میلیاردها سال قبل از اینکه خورشید ما به زندگی لبخند بزند، یک ستاره در حال مرگ، گردوغبار را به فضا پرتاب کرد. مقداری از آن غبار ستاره‌ای در شهاب‌سنگی که با زمین برخورد کرده بود، گیر افتاد و حالا قدیمی‌ترین ماده‌ای است که تاکنون در سیاره ما یافت شده است.

دانشمندان تخمین می‌زنند که این دانه‌های اولیه گردوغبار فقط درون حدود ۵ درصد از شهاب‌سنگ‌ها پیدا شوند، اما آن‌ها از ادامه شکار این سرنخ‌های تاریخ کهکشانی ما منصرف نشده‌اند.

ستاره آروغ زده است!

رصد های «تلسکوپ فضایی هابل» نشان دادند که این ستاره به احتمال زیاد قوای بسیار داغ از پلاسما را گسیل کرده که هنگام بیرون رانده شدن، خنک شده است. در نتیجه ابری از گردوغبار ستاره ای به وجود آمده که سدی در برابر رسیدن نور ابط الجوزا به زمین بوده است. این ستاره در بهار سال قبل به درخشش طبیعی خود بازگشت.

ستاره ابط الجوزا (در صورت فلکی شکارچی) جزو درخشان ترین ستاره های آسمان است، اما در دسامبر ۲۰۱۹، به شکل مرموزی کم نور شد.

تاریکی ۲۰۱۹

حل معمای رفتار عجیب و غریب ستاره ابط الجوزا

در سال ۲۰۱۱ نیمه جلوبی بدن یک دایناسور زره پوش ۱۱۰ میلیون ساله - با صفحات استخوانی و فلس های آن - به طور اتفاقی در معدنی در آلبرتا کشف شد و دانشمندان را شگفت زده کرد.



با بررسی های بیشتر در سال ۲۰۲۰، این موجود سیخ دار جذابیت بیشتری پیدا کرد؛ چون آخرین وعده غذایی حیوان نیز در شکمش حفظ شده بود!

۱۱۰ میلیون سال

کانادا، آلبرتا

توده گیاهان فسیل شده در معدن این دایناسور نشان می داد که چند ساعت قبل از مرگش، مشغول چریدن نوع خاصی از سرخس بوده است. از حلقه های شاخه های چوبی همراه سرخس ها می شد دریافت که جانور احتمالاً در تابستان مرده است.



۹۰ سانتی متر

آلبرتا و مونتانا

۱۳۵۰۰ سال برابر ۲

تاریخ ورود انسان به آمریکا

تجزیه و تحلیل مصنوعات سنگی، از جمله تیغه ها، رد پرتابه ها و قله سنگ ها، همراه با تکه های پراکنده ذغال که قدمت حدود ۳۰،۰۰۰ ساله دارند، نشان می دهند که انسان ها احتمالاً قبل از ذوب شدن یخچال ها به قاره آمریکا رسیده اند. با این حال هنوز هیچ بقایای انسانی در این منطقه یافت نشده است.

سال ۳۰۰۰۰

اشیای سنگی که از غار «چیکو بی هیوت» (Chiquihuite) در مکزیک کشف شده اند نشان می دهند که انسان ها احتمالاً از ۳۰،۰۰۰ سال پیش به قاره آمریکا رسیده اند؛ زمانی تقریباً دو برابر برآوردهای فعلی. بسیاری ابتدا اولین حضور انسان در قاره آمریکا را حدود ۱۳،۵۰۰ سال پیش تخمین می زدند؛ یعنی زمانی که صفحات یخ پس رفتند و مهاجرت از آسیا آغاز شد.

تیرانوسور بالغ ده برابر بزرگ تر از این جنین ۹۰ سانتی متری بوده است.

کشف جنین تیرانوسور

اولین جنین تیرانوسور کشف شد
محققان بقایای تیرانوسورهای بسیار جوانی را شناسایی کرده اند که هنوز از پوسته تخم خود جدا نشده اند. این کشف از یافته های دو منطقه ژئولوژیکی متفاوت در آلبرتای کانادا و مونتانا کشف شد.

بقایای موجود ۷۱ تا ۷۵ میلیون سال قدمت دارند.

تجزیه و تحلیل ها نشان دادند که تیرانوسورها در آغاز زندگی، به طرز شگفت انگیزی کوچک، به طول حدود ۹۰ سانتی متر، اما دارای دم بسیار بلند بودند. طول بدن آن ها فقط حدود یک دهم هم تان بالغان بوده است.



کنگو

۲۳۰۰ نفر کشته

پایان دومین همه گیری ابولا

در ۲۵ ژوئن ۲۰۲۰، «سازمان بهداشت جهانی» پایان دومین همه گیری ابولا را اعلام کرد؛ شیوعی که بیش از ۳،۴۸۰ نفر را آلوده کرد و جان حدود ۲۳۰۰ نفر را گرفت. این رویداد که به همه گیری «کیوو» (Kivu) مشهور است، در آگوست ۲۰۱۸ در جمهوری کنگو آغاز شد.

علامت
خونریزی، تب، دردهای معده، ضعف و بثورات پوستی

راه انتقال
از طریق تماس مستقیم با خون یا مایعات بدن انسان یا حیوان آلوده

۳۰۰۰۰ نفر
با تلاش سازمان بهداشت جهانی و بهبود مشارکت جامعه، ۳۰۰ هزار نفر در برابر ابولا واکسینه شدند.

آیا بارندگی‌های اخیر در کشور «بی‌سابقه» است؟

هواشناسی و اقلیم‌شناسی هم مانند هر علم تجربی دیگر، وابسته به مشاهدات و ثبت گزارش‌هاست. در کشور ما، قدمت گزارش‌های مستمر و ثبت‌شده وضعیت هوا به یک قرن هم نمی‌رسد و به همین دلیل، نمی‌توان درباره‌ی الگوهای میان‌مدت و بلندمدت اقلیمی و هواشناسی در فلات ایران، با اطمینان کافی صحبت کرد. بررسی آرشیو گزارش‌های سازمان هواشناسی ایران، حاکی از آن است که بارندگی‌های گلستان در آخرین روزهای اسفند ۱۳۹۷، رکورد قبلی بارش در این منطقه را که سال ۱۳۳۶ رخ داده بود، شکسته است؛ اما ماه قبل از آن، لرستان و خوزستان شاهد بارندگی بیشتری بودند که فراتر از همه رکوردهای ثبت‌شده اقلیمی کشور بود.

سیلاب‌های گلستان، لرستان و خوزستان را نمی‌توان بی‌سابقه دانست، اما اقلیم‌شناسان آن‌ها را جزء سخت‌های اقلیمی دسته‌بندی می‌کنند؛ یعنی پدیده‌هایی به غایت شدید، نامعمول و تصادفی. شاید اگر گزارش‌های هواشناسی روزانه و وضعیت اقلیم این مناطق را تا صدها سال پیش در اختیار داشتیم، می‌توانستیم نشانه‌ای از الگوهای تکرارشونده مشابه ببابیم؛ اما آرشیو سازمان هواشناسی کشور نشان می‌دهد که سیل‌های اخیر، رویدادی بی‌همتاست.

دو انفجار دانشی

از خشکسالی تا ترسالی

از بررسی شایعات تا تفسیر الگو

آیا سدها در شکل‌گیری سیلاب‌ها نقش داشتند؟

مهم‌ترین کارکرد اصلی سد، مهار تغییرات ناگهانی جریان آب و جلوگیری از وقوع سیل است. البته در سال‌های اخیر، برخی کارشناسان محیط‌زیست و اقلیم‌شناس به این نتیجه رسیده‌اند که سدها با دست‌کاری الگوی آب در منطقه، پیامدهای پیش‌بینی‌ناپذیر و مهارناپذیری به همراه دارند که اثرات آن‌ها در اکوسیستم آبی منطقه به‌وضوح دیده می‌شود.

آیا این بارندگی‌ها و سیلاب‌ها نشان از اقلیم مرطوب و پرآب ایران دارد؟

اغلب مدل‌های اقلیمی و آب‌هوائی نشان می‌دهند که غرب آسیا و شمال آفریقا در سال‌های آینده گرم‌تر و خشک‌تر می‌شوند. سخت‌های اقلیمی مثل سیل‌های اخیر، روی دیگر سکه ساختارهایی مانند خشک‌سالی، داغ‌باد و ریزگرد است. یکی از اثرات این پیش‌بینی، آن است که حجم بارندگی‌ها در بلندمدت رو به کاهش می‌گذارد، زمین خشک‌تر می‌شود و با کاهش ظرفیت جذب آب در زمین، زمینه برای شکل‌گیری سیلاب با بارندگی‌های کم‌حجم‌تر مهیا می‌شود.

آیا می‌شد وقوع سیل‌ها را پیش‌بینی کرد؟

سیل وقتی اتفاق می‌افتد که حجم آب روان به رودخانه از ظرفیت حبله‌جایی آن (دبی) بیشتر شود. تجهیزات نصب‌شده بر ماهواره‌های هواشناسی می‌توانند از چند روز قبل، اطلاعات ارزشمندی درباره‌ی سیستم‌های جوی، مسیر حرکت و چگونگی تحول آن‌ها در اختیار پژوهشگران قرار دهند. همچنین شبیه‌سازی‌های ابررایانه‌ای، مدل‌سازی معتبری از وضعیت هوا در روزهای آینده ارائه می‌دهند. با استفاده از این ابزارهای مدرن می‌توان پیش‌بینی‌های دقیق‌تری از وضعیت هوا و الگوی بارش در روزهای آینده انجام داد.

آیا می‌شد از وقوع سیل پیشگیری کرد؟

در یک کلام، خیر. وقتی حجم آب حاصل از بارندگی بیش از ظرفیت رودخانه یا دریاچه باشد، سطح آب بالا می‌آید و آب روی خشکی جاری می‌شود. می‌توان با حفظ پوشش گیاهی، آبخیزداری و احداث سازه‌هایی مانند بند، سد و خاک‌ریز، مسیر آب را هدایت کرد و از شدت سیلاب و ویرانی‌های آن کاست، اما نمی‌توان از وقوع آن پیشگیری کرد. تشخیص مناطق خطرناک و سیل‌خیز با توجه به فناوری امروز، کار دشواری نیست.

آیا وقوع هم‌زمان سیل در نقاط مختلف کشور، معنی خاصی دارد؟

سیل‌های گلستان، لرستان و خوزستان، سه سختر اقلیمی هستند که محل وقوع آن‌ها حدود ۱۵۰۰ کیلومتر با هم فاصله دارد. وقوع پدیده‌های غیرمعمولی اقلیمی و حتی سخترهای شدیدی مانند سیلاب‌ها، صرفاً دلیلی بر تغییر اقلیم منطقه نیست؛ زیرا تکرار پدیده‌های اقلیمی غیرمعمول فرضیه تغییر اقلیم را تقویت می‌کند و مانند هر نظریه علمی، این فرضیه باید بتواند علاوه بر توضیح رویدادهای موجود، پدیده‌هایی را در آینده به درستی پیش‌بینی کند تا به نظریه تبدیل شود. تعداد، وسعت، شدت و مدت این پدیده‌های غیرمعمول در ماه‌ها و سال‌های آینده اطلاعات دقیق‌تری برای بررسی فرضیه‌هایی مانند تغییر اقلیم یا الگوی بارندگی منطقه در اختیار ما قرار می‌دهد. نباید این احتمال را هم فراموش کرد که ممکن است بارندگی‌های سیل‌آسا، تغییری تصادفی در الگوی خشک‌سالی حاکم بر اقلیم ایران باشد. وضعیت مشابه آن را می‌توان در پدیده گرمایش جهانی مشاهده کرد: ده‌ها سال است که دمای میانگین زمین پیوسته افزایش پیدا می‌کند، اما برخی مناطق زمین در زمستان ۱۳۹۷، هوایی سردتر از معمول را تجربه کردند.

اقلیمی ایران در پرسش‌مهم

آیا بارش‌های شدید فعلی حاصل بارورسازی ابرهاست؟

برای پاسخ به این سؤال، ابتدا توضیح می‌دهیم که باران چگونه شکل می‌گیرد. بخار آبی که از سطح دریا به جو صعود می‌کند، تحت تأثیر سیستم‌های جوی متمرکز می‌شود و ابر را تشکیل می‌دهد. برای شکل‌گیری قطرات باران، ذرات بخار آب باید دور نقطه‌ای جمع شوند و دچار میعان شوند. این نقطه معمولاً دانه‌شن یا ذره جامد معلق در هوا (ایروسول) است. جالب است بدانید آب لازم برای شکل‌گیری اکوسیستم آمازون در آمریکای جنوبی از بارش ابرهایی حاصل می‌شود که با شن‌های آفریقا تغذیه شده‌اند. طوفان‌های عظیم شن، هر سال از صحرای بزرگ آفریقا برمی‌خیزند، عرض اقیانوس اطلس را می‌پیمایند و ابرها را بر فراز جنگل‌های آمازون بارور می‌کنند. هر چند ده‌ها سال است که بشر تلاش می‌کند ابرها را بارور کند، فناوری فعلی به جایی رسیده که می‌تواند بارش رقیقی را در منطقه‌ای کوچک، آن هم با درصد اندکی موفقیت ایجاد کند. بارش‌های شدید بر فراز منطقه‌ای به‌وسعت ایران، نیازمند صدها برابر امکانات و فناوری‌هایی است که کل تمدن بشری برای بارورسازی ابرها و بارندگی مصنوعی در اختیار دارد.

عامل انسانی در سیل‌های اخیر چقدر مقصر بود؟

در شکل‌گیری سیل‌های گلستان، لرستان و خوزستان، عامل انسانی نقشی نداشت؛ اما گسترش سیل و شدت ویرانی‌ها و خسارات آن حاصل تأثیر عوامل مختلفی است که «عامل انسانی» هم بخشی از آن را تشکیل می‌دهد. تخریب پوشش گیاهی، رعایت نکردن حریم رودخانه به شمار آورد. سیل دروازه‌قرآن شیراز برخلاف سیل گلستان، لرستان و خوزستان، سختر اقلیمی نبود؛ بلکه اشتباه انسانی در پر کردن مسیل و تبدیل آن به زمین مسطح، سبب شد جریان شدید آب گل‌آلود در شهر جاری شود؛ بنابراین اتفاقی مانند سیل شیراز صرفاً معلول عامل انسانی بود.

آیا حجم بارندگی به قدری بوده است که اثرات

خشک‌سالی‌های اخیر را جبران کند؟

اول اینکه مشخص نیست این بارندگی، نشانه‌ای از تغییر الگوی بارش ایران از خشک‌سالی به ترسالی باشد؛ دوم اینکه، بارندگی در نواحی سیل‌زده چنان خسارات سنگینی به جا گذاشته که خشک‌سالی به جا نگذاشته بود؛ اما در دیگر نواحی کشور با سیراب شدن زمین، می‌توان به رونق کشاورزی امیدوار بود.

یکی از اثرات سوء دوره خشک‌سالی، برداشت بی‌رویه از ذخایر آب زیرزمینی بود که متأسفانه بارندگی‌های اخیر تأثیر خاصی بر جبران آن‌ها نداشت؛ زیرا در اغلب جاها، سیلاب به‌سرعت از دسترس طبیعت خارج می‌شود و به شکل محدود می‌تواند سفره‌های آب زیرزمینی را تغذیه کند.

ربات‌های قلقلی

«آریا صبوری»

ربات‌ها دارای سازوکارهای متنوعی هستند: ربات‌های دارای پا، ربات‌های الهام‌گرفته از طبیعت، ربات‌های چرخ‌دار، و... اما ربات‌هایی هم هستند که حدود یک دهه است، روی سازوکار آن‌ها در مراکز تحقیقاتی بزرگ کار می‌شود. در این ربات‌ها معمولاً از دست، پا، چرخ و ... خبری نیست و اکثراً سر هم ندارند و بیشتر شبیه توپ هستند. به این دسته ربات‌ها در اصطلاح «ربات کروی» می‌گویند. تصور کنید توپی عجیب و بزرگ و یا شاید دسته‌هایی از توپ‌های کوچک با سرعت زیاد در یک دره یا مسیری عادی در حال حرکت و جست‌و‌خیز هستند و هم‌زمان با حرکت سریع آن‌ها، حسگرهای داخلی‌شان در حال سنجش محیط اطراف‌اند. این تصویری است که دانشمندان از نحوه عملکرد ربات‌های کروی در آینده‌ای نه‌چندان دور انتظار دارند. برای دستیابی به این هدف تا به حال ربات‌های کروی متفاوتی ساخته شده‌اند که برخی از آن‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

تامل‌وید^۲

ربات کروی بسیار بزرگی است که «سازمان فضایی ناسا» بیش از یک دهه روی طراحی و ساخت آن کار کرده است. تجربه سازمان فضایی ناسا در کارکردن با ربات‌هایی که دارای دست و پا و چرخ هستند، آن سازمان را به سمت طراحی این ربات کروی که قطر آن، هم ارتفاع با یک انسان قدبلند است، هدایت کرده است. ربات‌های چرخ‌دار فضایی سرعت حرکت کمی دارند. به‌علاوه، در جابه‌جایی بین مانع‌ها و سنگ‌ها در سیاره‌ای مانند مریخ، بسیار کند عمل می‌کنند و در طول روز تنها چند متر (کمتر از ۱۰ متر) جابه‌جا می‌شوند. ربات مریخ‌نورد «فرست^۳»، از سال ۱۳۸۳ روی سطح مریخ در حال انجام مأموریت است و تا سال ۱۳۹۸، حدود ۴۱ کیلومتر مسیر را در سیاره سرخ طی کرده است. دانشمندان فکر می‌کنند که ربات‌های بدون چرخ، مانند ربات‌های کروی، با سرعتی بسیار بیشتر می‌توانند در یک سیاره حرکت، و به راحتی از موانع عبور کنند و به بررسی محیط اطراف خود بپردازند. آزمایش نمونه اولیه این ربات به شکست کاملی انجامید. در طول یک روز آزمایش حرکتی آن در صحرای «موجاوه»، بدنه کروی آن در برخورد با سنگ‌های معمولی شکست. در نمونه‌های بعدی قطر کره را بیشتر کردند تا از مانع‌ها راحت‌تر بگذرد. امروزه قطر این ربات به یک متر و هشتاد رسیده است. در حال حاضر، این ربات آزمایش‌هایی را در قطب جنوب به انجام رسانده است. در هر ساعت آزمایش، این ربات حدود شش کیلومتر مسیر را در قطب جست‌وجو کرده و اطلاعات محیطی آن را برای دانشمندان فرستاده است. این میزان مسافت در طول یک روز رکورد قابل توجهی برای ربات‌های کاوشگر است. ناسا علاقه‌مند است به زودی بتواند از ربات‌های کروی در کاوش‌های سیاره سرخ استفاده کند.



روسفر ۴

پژوهشگران «پلی تکنیک مادرید» ربات کروی کوچکی در اندازه توپ فوتبال ساخته‌اند که از جنس پلیمرهای پلاستیک است. این ربات برای کاوش روی زمین ساخته شده و با حرکت بین مزرعه‌ها و باغ‌ها، قادر به بررسی وضعیت خاک، کود و شرایط محلی است. اما چطور یک ربات کروی که دارای دست و پا و نیروی وارده از خارج به آن نیست، قابلیت حرکت کردن دارد؟ جواب ساده است: این ربات‌ها از قاعده‌های حاکم بر اعمال نیرو بر مرکز یک جرم و سیستمی شبیه پاندول استفاده می‌کنند. سازوکار خلاقانه‌ای درون بدنه و مرکز جرم قرار داده شده است که با دارا بودن موتورهای، در جهت‌های متفاوت از داخل به بدنه نیرو وارد می‌کند و ربات کروی ما را به دور خودش به حرکت وامی‌دارد.

در چنین شرایطی، نیروی وارده باید در حدی توانمند باشد که ربات را در مسیر صحیح هدایت کند. ولی موضوع مهم این است که ساختار شبیه توپ از لحاظ حرکتی ساختاری پایدار نیست و به جهت‌های متفاوت، برخلاف علاقه کنترل‌کنندگان منحرف می‌شود. به همین دلیل، این گونه ربات‌ها در کاوش‌های میدانی یا وسعت زیاد، مانند زمین‌های کشاورزی، صحراها و ... مناسب هستند و برای طی مسیرهای دقیق یا حساس و خطرناک که ربات باید دقتی در حد چند سانتی‌متر داشته باشد (یا خطای حرکتی کمتر از چند سانتی‌متر)، مناسب نیستند. متخصصان فکر می‌کنند که هیچ رباتی به راحتی ربات کروی نمی‌تواند در زمین کشاورزی و بین گیاهان، بدون مشکلی در عبور از مانع‌ها، به جست‌وجو و بررسی بپردازد.

توپ جاسوس ۵

این ربات کروی برای علاقه‌مندان به کاوش‌های خاص طراحی شده است. فکر کنید تویی کروی با سرعت زیاد به طرف محلی می‌رود و بعد از توقف، سر توپ به صورت یک قاچ کوچک بالا می‌آید و دوربینی شروع به فیلم‌برداری از محل می‌کند. و به زمین تکیه می‌کند. این ربات به نوعی دو گانه است: هم قابلیت حرکتی ربات کروی را دارد و از سیستم پاندول داخلی استفاده می‌کند، و هم در دو طرف بدنه یک ربات دوچرخ دارد که در صورت نیاز می‌تواند با سرعت و دقت جنس بدنه ربات‌های کروی بسیار مهم است. بدنه آن‌ها معمولاً با قالب‌ریزی خاص و پیشرفته و از پلیمرهایی مانند پلی کربنات یا «PTFE»ها که در ساختن ظرف‌های تفلون هم استفاده می‌شود و استحکام و همچنین اصطکاک سطحی بسیار کمی دارند، ساخته می‌شوند.



پی نوشت‌ها

1. Spherical robot
2. Tumbleweed
3. Opportunity
4. Rosphere
5. Spy Ball

ابرنستاره کروی جهان ربات‌ها: BB-۸

رباتی که از قسمت هفتم فیلم «جنگ ستارگان» وارد آن شد، رباتی کروی است. این فیلم در طول سال‌ها، با نمایش فناوری‌های گوناگون تأثیر بسیاری در علاقه‌مندان کردن افراد به فناوری‌های نوین داشته است. یکی از جذابیت‌های این فیلم ربات‌های خاطر‌ساز این مجموعه هستند. اکران قسمت هفتم جنگ ستارگان، بخش تبلیغ این فیلم در محافل علم رباتیک و بین طیف گسترده‌ای از علاقه‌مندان، و وجود ربات کروی در این فیلم که دارای سسری ثابت روی بدنه‌ای است که کاملاً به دور خود می‌گردد، و سر همیشه در بالای بدنه باقی می‌ماند، و غیر از این، وقتی ربات به دور خودش می‌چرخد، سر که در بالای آن قرار دارد، بدون افتادن به دور و اطراف خود می‌چرخد و نگاه می‌کند، از جمله بحث‌های بسیار خبرساز در این فیلم شد.



اما BB-۸ چطور کار می‌کند و راز

نیفتادن سر آن در حال حرکت چیست؟ نحوه عملکرد

ربات واقعی و همچنین اسباب‌بازی رباتیک اندازه کوچک آن بسیار ساده و خلاقانه است. سر از بخش بدنه جداست. سر روی سازوکاری دارای چرخ‌های مرکب قرار گرفته است. چرخ‌های مرکب و رینگ‌های اطراف آن‌ها باعث می‌شوند، سازوکار بخش سر به راحتی روی بدنه کروی قابلیت چرخیدن داشته باشد. اما برای ثابت ماندن و نیفتادن از روی بدنه کروی ربات، طراحان فکر هوشمندانه‌ای کرده‌اند. با قراردادن آهن‌ربایی قوی در داخل ربات کروی، و آهن‌ربای دیگری در داخل بخش سر، با استفاده از خاصیت مغناطیسی، سر را روی ربات در حال حرکت نگه می‌دارند. وقتی بدنه ربات به هر طرف می‌چرخد، تنها چرخ‌های مرکب قرار گرفته زیر سازوکار سر باعث می‌شوند بین سر و بدنه در حال حرکت، اصطکاک مشکل‌ساز به وجود نیاید و بدنه کروی ربات به راحتی جابه‌جا شود. سازوکار داخل بدنه ربات هم سبب می‌شود، ربات قهرمان ما به راحتی به هر جهتی بگردد و فیلم‌برداری کند. سر، براساس اطلاعات دریافتی از حسگر ژئروسکوپ درونی آن، جهت نگاه خود را روی بدنه مشخص و ثابت نگه می‌دارد و یا سازوکار سر که دارای موتور است، روی بدنه کروی در صفحه افقی به راحتی گردش می‌کند. ربات‌های کروی چالش‌های کنترل و ساخت خاص خود را دارند و نیازمندی آن‌ها به حسگرهایی که با سرعت و دقت بالا، موقعیت بدنه و شتاب و جهت حرکتی ربات را محاسبه کنند و الگوریتم‌های کنترلی مناسب برای این کار، از بحث‌های مهم در مراکز تحقیقاتی و دانشگاهی است. به نظر می‌رسد در سال‌های آینده در امور تحقیقاتی مهمی، از این ربات‌ها استفاده شود و شاهد حضور کره‌های رباتیک از زمین تافضا باشیم.

اول تصور می‌کردند که این ربات یکی از جلوه‌های ویژه فیلم است. ولی مدت کمی بعد از آن، نمایش ربات در برنامه‌های عمومی و حتی ساخت اسباب‌بازی اندازه کوچک آن، با دارا بودن همان قابلیت‌ها و فروش به مخاطبان، شگفتی بسیاری برای علاقه‌مندان به همراه داشت. ربات کروی BB-۸ بی‌شک یکی از ربات‌های جذاب و محبوب فعلی در دنیا و یکی از ابتکارهای ماندگار این فیلم است. BB-۸ نه تنها کروی است، بلکه سری دارد که روی آن قرار گرفته و مستقل از چرخش بدنه، بدون ایجاد محدودیت برای چرخیدن، روی بدنه باقی می‌ماند، به اطراف در صفحه‌ای افقی می‌چرخد و قابلیت فیلم‌برداری نیز دارد. این ربات کوچک قابلیت شارژ بی‌سیم دارد و با قرار گرفتن روی جایگاه خاصی، در مدت کوتاهی شارژ می‌شود و تا یک ساعت می‌تواند فعالیت کند. قابلیت‌های عملیاتی بالا باعث محبوب شدن این ربات کروی بین علاقه‌مندان دنیای ربات‌ها شده است. این محبوبیت در اسباب‌بازی رباتیک BB-۸ هم دیده می‌شود. رباتی که قابل برنامه‌ریزی و یادگیرنده نیز هست و با تبلت و تلفن همراه هوشمند، به راحتی می‌توان آن را کنترل و هدایت کرد.

لبخند جوان

« بخش طنز زیر نظر نسیم عرب‌امیری

« تصویر گر: سام سلماسی

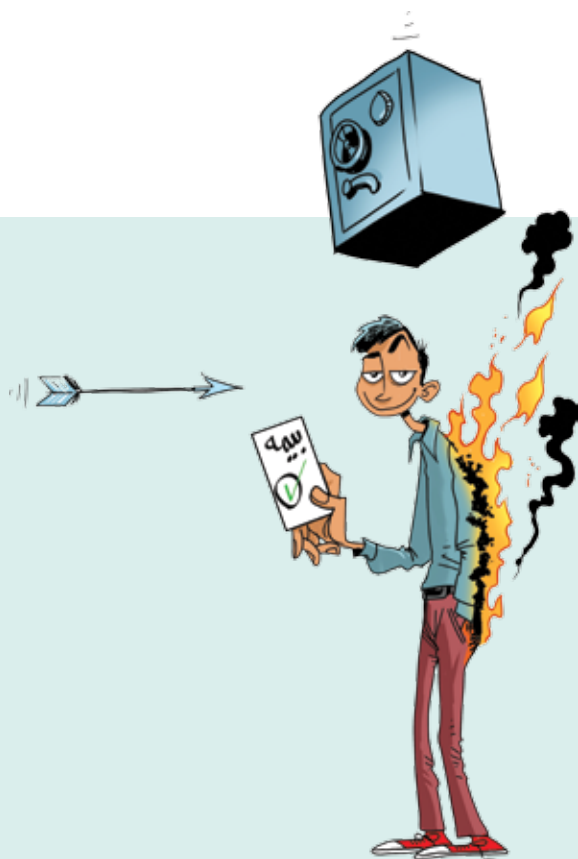
یک متخصص پزشکی اجتماعی: کرونا چندان هم برای دانش‌آموزان بد نیست!

یه صفحه از تمرین‌های فیزیک هم جا افتاده بود!

توی فارسی سه تا غلط داشتیم.

قول می‌دیم دیگه تکرار نشه!





بیمه بیمه

بیمه و انواع آن

« مهدی فرج‌اللهی

بیمه به زبان ساده یعنی همه پول توجیبی‌مان را در یک جیب نگذاریم، شاید جیبمان سوراخ باشد. کاری که چینی‌ها هزاران سال پیش می‌کردند و اگر قرار بود محموله‌ای از پاستیل و لواشک را با کشتی به جایی ببرند، آن را در چند کشتی می‌گذاشتند که اگر یکی از کشتی‌ها هشتیلکو شد، دستشان به جایی بند باشد و چیزی داشته باشند که بتوانند سق بزنند. سربازان رومی چند هزار سال پیش صندوقی از درآمدشان درست کرده بودند و اگر خودشان در جنگ به دیار باقی شتابیده می‌شدند، خانواده‌شان می‌توانستند با آن پول‌ها امرار معاش کنند.

به زبان بسیار ساده‌تر، بیمه عقدی است که به موجب آن یک طرف (بیمه‌گر) تعهد می‌کند، در ازای پرداخت وجه (حق بیمه) از طرف دیگر (بیمه‌گذار)، در صورت وقوع حادثه، خسارت وارده بر او را، پس از گذراندن هفت‌خان رستم، جبران کند. به همین خاطر گاهی بیمه‌گذار کلابی خیال عقد می‌شود و می‌گوید: «حق بیمه‌ام حلال، جانم آزاد.»

بیمه شخص ثالث

یکی از انواع بیمه مسئولیت است که حواس پرت راننده را در قبال دیگران بیمه می‌کند.

در گذشته به جای این بیمه‌نامه از قفل فرمان، زنجیر و فارسی سخت استفاده می‌شد. اما امروزه افسر می‌آید کروکی می‌کشد و برای اینکه از آن به بعد حواسمان را بیشتر جمع کنیم، بیمه به‌گونه‌ای خسارت می‌دهد که هیچ‌کس راضی نباشد.

بیمه شخص ثالث در حوزه مرگ و زندگی دست و پایش بسته است. پس کمربند ایمنی را ببندیم تا دست و پای مرگ هم بسته باشد.

برای اینکه تخفیف بیمه‌نامه‌مان خراب نشود، پشت فرمان «angry bird» بازی نکنیم و برای آنکه تخفیف بیمه‌نامه دیگران خراب نشود، از روی پل عابر پیاده، عرض خیابان را به طول عمرمان اضافه کنیم و از آن بالا برای حواس پرت راننده دست تکان دهیم.

بیمه عمر

در بیمه عمر اگر بیمه‌شده تا انتهای قرارداد، عمرش به دنیا باشد، شرکت بیمه پول قلمبه‌ای به او می‌دهد و به مرحله بعد می‌رود تا حالش را ببرد. اما اگر زبانم لال در این مدت گیم‌آور شد، هرچه خاک مرحوم است، عمر بازماندگان شده و پول قلمبه‌ای نصیب ایشان می‌شود تا دعای خیرشان بدرقه راهش باشد و تحمل این فقدان برایشان آسان شود.

یکی از انواع این بیمه‌نامه «بیمه عمر مانده بدهکار» است. اگر کسی وامی گرفته است و احیاناً قصد پس‌دادن اقساط آن را داشته باشد، از آن استفاده می‌کند. در این صورت از زمانی که دفترچه زندگی شخص بسته شد و به دیار باقی شتافت، باقی دفترچه اقساط را بیمه سر صبر پرداخت خواهد کرد.

بیمه درمانی

بیمه‌ای که به موجب آن بخشی از هزینه‌های آسپرن، استامینوفن و چسب زخم تأمین می‌شود. برای همین سعی کنیم که حتی‌الامکان مریض نشویم. اگر مریض شدیم، خوب فوت کنیم تا خودش خوب شود. به‌طور کلی هفت‌خان بیمه‌های درمانی کاری با انسان می‌کند که بیشتر متوجه می‌شویم سلامتی نعمت بزرگی است.

بیمه‌های اموال

با بیمه‌های اموال حتی مال بادآورده را هم باد نمی‌تواند ببرد. با این گروه از بیمه‌ها با روزگار غدار و چرخ فلک چرخ زندگی آدم چرخ و فلک نمی‌شود. این بیمه‌ها می‌توانند هر چیزی را، با شرایطی بیمه کنند؛ از کشتی و هواپیما بگیر تا دوچرخه و اسکیت و اسکوتر!

بیمه بدنه خودرو

با بیمه بدنه خودرو ماشین مچاله هم نشود، اعصاب صاحب ماشین خوش برنمی‌دارد. بدون رنگ هم که در نیاید، بیمه از خجالتش درمی‌آید. این بیمه‌نامه پوشش‌های متعددی دارد؛ از افتادن درخت روی خودرو و سرقت، تا خرابکاری مرغ سعادت و تگرگ و...

بیمه محصولات کشاورزی

متراک کلاهش را به احترام بیمه محصولات کشاورزی برمی‌دارد و سیل و سرما و ملخ و رفقاییش هم پیش پایش لنگ می‌اندازند. ابر و باد و مه و خورشید و فلک و بیمه محصولات کشاورزی در کارند درواقع: تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری

بیمه آتش‌سوزی

با بیمه آتش‌سوزی هر چیزی بسوزد دل آدم نمی‌سوزد. آب روی آتش است. «شعله تا سرگرم کار خویش شد» بیمه آمد یار دوراندیش شد



غول شاخ دار دیروز عروسک مهربان امروز

نگاهی به چگونه «امتحان گرفتن» از دهه پنجاه تا امروز

«سنا شایان»

امتحان تا قبل از همه گیری ساخت مدارس

مکتب‌خانه، خانه‌ای بود که در آن آرامش نبود. نماد اصلی این خانه، ترکه و فلک بود. چوب ترکه باید نرم و نازک می‌بود تا خوب به کف پا یا دست بچه‌ها می‌نشست و با پوست آن‌ها برمی‌خواست. ترکه‌ها را در آب می‌خوابانند، تا خوب خیس بشوند و به درستی مسئولیتشان را انجام بدهند. در آن زمان، یکی از بهترین دلایلی که این چوب‌ها را می‌توانست به ملاقات دست و پاهای بچه‌های طفل معصوم برساند، امتحانات بودند؛ آن هم چه امتحاناتی! خواندن از روی کتاب «کلیله و دمنه» از ابتدا تا انتها بدون غلط، و نوشتن کلمه «قسطنطنیه» بدون ایراد، از ساده‌ترین امتحانات آن دوران بود. چنین بود که در مکتب‌خانه‌ها ترکه‌ها و فلک‌ها شادترین موجودات روی زمین بودند.

امتحان تا پیش از دهه پنجاه

در این زمان هم ترکه و فلک‌ها شاد بودند و اصلاً ترکه خوردن جزئی از سبک زندگی دانش‌آموزی محسوب می‌شد. به غیر از این، چون هر خانواده ۵ تا ۶ بچه داشت، نمی‌توانست خرج و مخارج تحصیل بچه‌ها را بدهد. برای همین کتاب‌های دست‌دوم، دفترهای مشق چند بار پاک شده، و کیف و کفش‌های موروثی باب شدند. کتاب‌ها را می‌شد از بچه‌های بزرگ‌تر گرفت. اما اگر بچه شانس نداشت و بچه اول بود، یا اینکه با برادر و خواهرهایش فاصله سنی زیادی داشت، آن وقت بود که کتاب‌فروشی‌های دست دوم به کار می‌آمدند و بچه می‌توانست با یک سوم قیمت، کتابش را بخرد.

گاهی هم کتاب چند دست چرخیده بود و بچه می‌توانست سؤالات و یادداشت‌های هر کدام از صاحبان کتاب را بخواند. آن وقت دیگر لازم نبود برای امتحان زحمت طرح سؤال و یادداشت‌برداری از نکته‌ها را بکشد و اگر خیلی شانس داشت و معلمش با صاحب قبلی کتاب یکی بود، می‌توانست کل نیم‌سال با فروش سؤالات امتحانی به هم‌کلاسی‌هایش روزگار بگذراند. هر چند آن وقت‌ها کسی به نمره آن چنان محل نمی‌داد و بچه هر چه می‌توانست داخل

برگه امتحانی می‌نوشت و نمره قبولی می‌گرفت. البته معمولاً چندتایی هم تک می‌گرفت که اصلاً خجالت نداشت. حتی برای بعضی‌ها افت داشت که یک‌ضرب قبول شوند. چنین بود که در این دوران نه بچه‌ها دل خوشی از مدرسه داشتند، نه کتاب‌ها، و نه ترکه‌ها و فلک‌ها.

امتحان در دهه پنجاه

در این دهه، بچه‌ها بیشتر از اینکه از کتاب‌ها بیاموزند، از اتفاقات آموختند. همان اتفاقات هم آن‌ها را آموذند. با شروع اعتراضات، مدرسه‌ها هم رکن اصلی انقلاب شدند. لای کتاب هر دانش‌آموزی می‌توانستی اعلامیه پیدا کنی و سر کلاس بحث‌های سیاسی داغ جریان داشتند. عکس شاه هر روز از بالای تخته کلاس گم می‌شد. بعد هم وقایع ۱۳ آبان ۱۳۵۷ که امتحانی بودند برای دانش‌آموزان و از آن سربلند بیرون آمدند. با پیروزی انقلاب اسلامی، تمام کتاب‌ها عوض شدند و لباس‌های معلم‌ها و بچه‌ها هم.

امتحان در دهه شصت

چیزی نگذشت که جنگ آمد. بچه‌ها مجبور شدند از تلویزیون درس بخوانند. دیگر در خانه‌ها بر سر تلویزیون دعوا بود. یکی می‌خواست سریال ببیند، یکی دیگر اخبار کوپن‌های روغن و گوشت اعلامی از تلویزیون را دنبال می‌کرد و بچه هم با کتاب و دفتر زیر بغل، دم تلویزیون ایستاده بود. تازه به فرض بچه در رقابت پیروز می‌شد، وسط جنگ کی حوصله امتحان و این چیزها را داشت؟! همه چیز در سهل‌ترین حالت ممکن انجام می‌شد. دیگر ترکه و فلک کارایی نداشت. مردم با هم مهربان شده بودند.

امتحان در دهه هفتاد و کمی هم هشتاد

امتحان در این دوره در اوج بود و از زندگی لذت می‌برد. پدر و مادرهایی که با سختی بزرگ شده و درس خوانده بودند، تلاش می‌کردند تمام امکانات خود را



عزیز...

«صابر قدیمی»

بابا بزی: حبه انگورم، چرا کنج طولیه سم در هوا ایستاده‌ای؟ هر آینه تو را چه شده است؟

حبه انگور: دارم شعر می‌گم. بزغالوفسکی، شاعر معروف لوسیه، این جوری شعر می‌گفته.

بابا بزی: بزک عزیزم، هر حیوانی هر کاری کرد تو باید همان را انجام بدهی؟ یادت رفته به تقلید از فیلم بز عنکبوتی از طولیه رفته بودی بالا، با شاخ خوردی زمین، یک هفته مرا با هاپوکمار اشتباه می‌گرفتی!

حبه انگور: اتفاقاً این سری خیلی خوب داره جواب می‌ده. تا حالا نصفش نوشتم.

بابا بزی: آفرین بر ملک‌الحبه انگور! بخوان ببینم چه کردی؟

حبه انگور: در میان آغل یا در چراگاهی دور دست، هر کجا بوی علفی می‌آید، سو را در برابرم می‌بینم که پاچه غم در برگرفته‌ای و می‌گویی: «بخورمت حبه انگور!» و حیف نمی‌دانی، من دلباخته گوساله‌ای هستم که در گواتمالا اسیر دندان گرگی سیبریایی شده و گرگ ناگهان چه زود سیر می‌شود!

بابا بزی: این‌ها را خودت تنهایی سروده‌ای؟

حبه انگور: پ ن پ! با همکاری گرگ سیبریایی و گوساله گوتمالایی نوشتم!

بابا بزی: درست بع بع بکن بی ادب! بزغاله که با بزش این‌طور سخن نمی‌راند. بگذریم. می‌دانستی ما هم در زمان بزغالگی شعر می‌سرودیم؟

حبه انگور: جدی می‌گی بابا بزی؟

بابا بزی: آری، اتفاقاً یک نمونه‌اش هم در خاطر من هست. دوست داری برایت بخوانم؟

حبه انگور: سم و شاخ! (معادل سر و پا) بنا گوشم!

بابا بزی: طولیه‌ای طولیه، خسته‌ام، خسته‌ام، گوشه این چراگاه، پاچمو بستم. هر چی که یونجه است، همه مال منه، کاه رو می‌بینم، دل من می‌شکنه. چوپانه کاه نداره، دیکه نداره، چقد یونجه می‌ذاره! شدیم بیچاره بیچاره!

حبه انگور: آفرین بابا بزی! من بهت افتخار می‌کنم. فقط شعرش به مقدار برام آشنا بود.

بابا بزی: شاید جایی خوانده‌ام، فلذا از من دزدیده‌اند. به هر روی، انکار این قریحه در خانواده ما از نی می‌باشد و خوش‌حالم که این چشمه جوشان خشک نشده است.

برای آموزش فرزندان بگذارند. آن‌ها به جز نمره ۲۰ چیز دیگری نمی‌خواستند! درس‌ها هم با هم فرق نداشتند. ۲۰ تنها نقطه آمال و آرزوهای پدر و مادرها و تنها خواسته بچه‌ها بود. برای همین بچه‌ها شب‌ها خواب امتحان می‌دیدند. خواب می‌دیدند امتحان دارند و خودکار نمی‌نویسد، یا مثلاً امتحان عربی دارند، به جایش ریاضی خوانده‌اند.

تمام این‌ها سبب شده بودند که اشتباهات خنده‌داری اتفاق بیفتند. مثلاً کسی که تا صبح درس خوانده بود، چشم‌هایش از زور خستگی فقط یک طرف بر گه را ببیند و طرف دیگر را بی‌جواب بگذارد. مهم‌ترین و گنده‌ترین امتحان این دوران نیز کنکور بود که کم از غول شاخ‌دار نداشت. بچه، برای راحت رد شدن از کنار این غول شاخ‌دار، باید هزار و یک جور تست می‌زد و هزار و یک جور جزوه و کتاب می‌خواند. بچه‌های این دوره تا آخر عمر، کابوس‌هایی مبنی بر جا ماندن از امتحان، ننوشتن خودکار، رو شدن تقلب، صفر گرفتن و ... خواهند دید.

امتحان در بخشی از دهه هشتاد و دهه نود

امتحان در این دوره ابتدا ریزش مو پیدا کرد. بعد هم ضعیف شد و رو به افول رفت. و کم‌کم به عروسکی لاغرمدنی تبدیل شد. اول اینکه ۲۰ گرفتن از رونق افتاد. مهم کیفیت بود، نه کمیت؛ برای همین عالی، خوب، متوسط جایگزین نمره شدند. مسئولیت بچه‌ها از درس خواندن به لذت‌بردن از آموزش تبدیل شد. کتاب‌های کاغذی از رونق افتادند و تبلت، لپ‌تاپ و تلفن همراه جایگزین آن‌ها شدند. دیگر بچه‌ها می‌توانستند به بهانه درس خواندن، برای خودشان با تبلت، لپ‌تاپ و تلفن همراه فیلم ببینند، بازی کنند و ...

از طرف دیگر، معلم‌ها هم مشق‌های بچه‌ها را در گروه‌ها می‌گذاشتند و بچه‌ها فقط برای زدن کارت به مدرسه می‌رفتند. تعطیلی‌ها هم زیاد بودند. تا اینکه خدای تعطیلی با نقاب بیماری کرونا ظهور کرد. آن وقت بود که معلم‌ها فکرهایشان را روی هم ریختند تا ببینند چطور می‌توانند همان امتحان‌هایی را که حضوری برگزار می‌کردند، برخط بگیرند. یکی از راه‌ها این بود که در یک ساعت مشخص، بچه‌هایی که امتحان دارند، برخط (آنلاین) باشند. سؤال داده می‌شود و بچه پنج دقیقه بعد باید جواب را بدهد. اگر بیشتر از پنج دقیقه بشود، یعنی بچه از کتاب‌ها و بزرگ‌تر کمک خواسته است. راه بعدی این است که سؤال‌ها داده می‌شوند و بچه و بزرگ‌ترهایش باید از سه زاویه روبرو، چپ و راست دوربین‌های تلفن همراهشان را فعال کنند و با معلم ارتباط ویدیویی بگیرند تا معلم چک کند که مبادا بچه تقلب کند.

حالا شما در نظر بگیرید که این وسط خواهر یا برادر کوچک‌تر دانش‌آموز جیغ می‌زند و گریه می‌کند، زنگ در را می‌زنند، مهمان می‌آید، مادر بلند داد می‌زند که دستش بند است، زیر غذا را خاموش کند. اعضای خانواده یکی یکی در زوایای مختلف با لباس‌های توی خانه از جلوی دوربین‌های موبایل رد می‌شوند و ... تمام این‌ها باعث بالا رفتن صمیمیت میان دانش‌آموز و معلم می‌شود که آن هم از بزرگ‌ترین دستاوردهای نظام نوین آموزشی است. به این ترتیب معلم و دانش‌آموزان با زندگی خصوصی یکدیگر آشنا می‌شوند. بعضاً دیده شده است که دانش‌آموز چنان صمیمی شود که از معلم بخواهد خودش جای او امتحان بدهد. معلم هم قبول کرده و بعد پیام داده است که: «عزیزم من به جات امتحان دادم، ولی -۲- شدی. اگه می‌خواهی همین رو ثبت کنم، اگر نه دوباره ازت امتحان بگیرم.» چنین است که امتحان، حتی در وضعیت بحران دست از سر دانش‌آموزان بر نمی‌دارد؛ حتی اگر ترفندهای مختلف را به کار گیرند.

ای نور و امید زندگانی
«شبهیت قصیده جوانی»

دانم که ملولی از نصیحت
خود عقل کلی به جان عمت!

من پیر شدم، عصا به دستم
اما نگران تو که هستم

گوش تو بود جوان و فابریک
پس غرق مشو درون موزیک

موزیک زیاد مثل افیون
مخ را بکند ضعیف و داغون

مخصوصاً آنچه پاپ و جاز است
(گر غیرمجاز یا مجاز است)

آخر چه بود رپ و آر اند بی
پیش لالایی ناز بی بی!

هر کس ز ننه اش چو قهر کرده
دی جی شده ترک شهر کرده!

من در عجیب چگونه از کی؟
چون قارچ زیاد گشت دی جی؟

تا پول و ویزا اوکی نموده
موزیک ویدئو پلی نموده

شعرش همه شر و ورّ و یعنی:
بی قافیه و عروض و معنی

موسیقی ناب زیرزمینی
هم مبتذل است و این چینی

اسمی بنمود عوض: تهی شد
پس رفت و برای خود گلی! شد

در اینستاگرام چو شاخ گشتند
پس صاحب قصر و کاخ گشتند

بیچاره جماعت فالوئر
مسحور شده ز سحر ساحر

سوغات چین موزیک هوچی
افسردگی است و رنج و پوچی

صد رحمت بر صدای آن خرا!
با حالت ناز کرده عرعر

...
القصه رسید ای عزیزان
منظومه ما به خط پایان

گر پیر شدم، مرا پسر جان
نفرست سرای سالمندان

آنجا تو مرا اگر فرستی
مفلس تر از این شوی که هستی!

ای کاش همیشه زنده باشی
در زندگی ات برنده باشی

یک بیت بخوانمت ز جامی
جامی نه! ... ببخش، از نظامی:

«من در گذرم، تو در امان باش
غم کشت مرا، تو جاودان باش»



منظومه دهه هشتادی ها

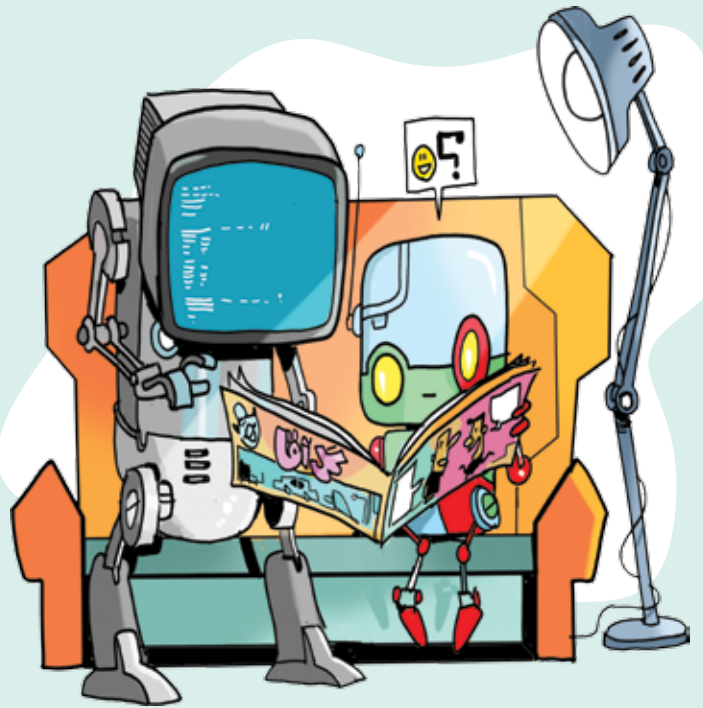
اثر طبع عباس احمدی دهه شصتی

قسمت ششم



از دفترچه خاطرات یک ربات...

«علی زاندوز»



کوچه‌های خلوت با هم بازی می‌کنند! او گفت الان دیگر به‌طور علمی ثابت شده که این‌طور کارها برای ربات‌ها به شدت مضر و خطرناک است و یک ربات تا جایی که می‌تواند باید از تحرک بدنی خودداری کند و وقت ارزشمندش را که می‌تواند در فضای مجازی بچرخد، صرف حرکت و دیدن دنیای اطرافش نکند!

آقای ناظم این را گفت و بعد به جای اینکه ما برویم سر کلاس، بلافاصله کلاس‌های متحرک آمدند در حیاط و دور ما تشکیل شدند و دوباره همه‌مان زل زدیم به تخته‌سیاه دیجیتال کلاس! وای که اگر آقای ناظم بفهمد من علاوه بر اینکه خاطراتم را می‌نویسم و می‌خواهم در آینده نویسنده شوم، عصرها یواشکی با خواهرم و دو تا از بچه ربات‌های همسایه، نون بیار کباب ببر هم بازی می‌کنیم!

امروز بابابزرگ مرا گوشه خلوتی برد و گفت درباره انسان‌ها کشف جدیدی انجام داده است. بعد یک چیز کاغذی که رویش تصویرهای رنگی و نوشته وجود داشت، از داخل «سی‌پی‌یو» اش بیرون کشید و گفت: «این یه مجله است که هزار سال قبل آدم‌ها منتشر می‌کردن و توش نوشته‌ها و تصویرهای خنده‌دار چاپ می‌کردن. فکر کنم اسمش هم مجله گل آقا بوده!» من با تعجب پرسیدم: «خنده‌دار، یعنی چی بابا بزرگ؟»

بابا بزرگ بعد از آنکه به کندشدن کارکرد رم سیستمش غلبه کرد، گفت: «من فکر کنم خندیدن کار عجیبی بوده که روی کره زمین فقط انسان‌ها تونستن انجامش بدنند، ولی هنوز نمی‌دونم خندیدن چطوری کار می‌کرده!» بعد هر دو به یکی از تصویرهای مجله گل آقای هزارساله بابابزرگ خیره شدیم و سعی کردیم بفهمیم خندیدن یعنی چی ... ولی خب نتیجه‌اش فقط تمام شدن شارژمان در اثر فشار زیاد روی مدارهای داخلی‌مان بود!

سر کلاس انشا، بچه‌ها انشاهایشان را درباره اینکه می‌خواهند در آینده چه‌کاره شوند، خواندند. یکی از بچه‌ها می‌خواست سرور بانک مرکزی و دیگری می‌خواست دستگاه نوبت‌دهی در آزمایشگاه شود. یکی دیگر هم می‌خواست گزارشگر بازی یارانه‌ای فوتبال ربات‌ها شود. همه بچه‌ها انشاهایشان را خواندند و آقا معلم هم با رضایت سر تکان می‌داد تا وقتی نوبت به من رسید. من در انشایم توضیح داده بودم که دلم می‌خواهد در آینده نویسنده شوم و کتاب بنویسم. بچه‌ها مرتب از آقای معلم می‌پرسیدند: «نویسنده یعنی چی؟»

آقای معلم به جای جواب دادن به سؤال بچه‌ها، به انشای من نمره صفر داد و بعد هم فرستادم پیش آقای ناظم. آقای ناظم وقتی فهمید در انشایم چی نوشته بودم، با عصبانیت گفت: «من فکر می‌کردم این جور قرتی بازی‌های آدم‌ها، مثل نسلشان همان هزار سال قبل منقرض شده ... اصلاً تو از کجا می‌دونی کتاب و نویسنده یعنی چی؟ فردا بگو یکی از والدینت بیاد دفتر مدرسه ...»

خلاصه به هر دردسری بود با تعهد دادن و عوض کردن موضوع انشا از نویسندگی به طراحی بازی‌های رایانه‌ای خودم را نجات دادم. چون به پدر بزرگ قول داده بودم، کسی نفهمد او درباره کتاب‌های آدم‌ها خیلی چیزها می‌داند و تازه توانسته است یک کتاب واقعی هم پیدا کند! الان هم باید این دفترچه خاطرات را جای امنی قایم کنم تا دست آقای ناظم به آن نرسد و گرنه باید به‌عنوان تنبیه تمام سرورهای مدرسه را برق بیندازم و دست‌شویی‌های مدرسه را هم از سیم و کابل‌های کثیف پاک کنم!

اول صبح سر صف، آقای ناظم گفت خبرهایی به او رسیده که نشان می‌دهد، بعضی از بچه ربات‌ها به جای اینکه تمام وقت سرشان در گوشی‌های تلفن همراه، تبلت و رایانه شخصی‌شان باشد، می‌روند یواشکی به درخت، طبیعت و جوی آب نگاه می‌کنند و تازه بعضی وقت‌ها هم در

روزنامه

آرژانس خبری مدرسه

عبدالله مقدمی



دوست راستگی

سعید طالبی



● خبر فوری: «انتخابات شورای دانش آموزی مدرسه برگزار می شود.»

تیترا شماره بعد روزنامه دیواری: مناظره بین نامزدها: زنگ اول / مشاجره بین نامزدها: زنگ آخر

نامزد جو گرفته: اگر به من رأی بدهید، مدرسه را تعطیل می کنم.

نامزد ضدمشق: من «احساس تکلیف» کردم تا شما دیگر احساس «تکلیف» نکنید.

نامزد حسابگر: دوستان دوستان من! این روزها به شدت دوست دارم حتی با دوستان شما هم دوست شوم.

نامزد منطقی: حرف بقیه را باور نکنید؛ فقط من خوبم!

سؤال تستی: اگر عضو شورای دانش آموزی بودید، اولین کاری که می کردید چه بود؟

الف) الکی داد می زدم: «من اعتراض دارم» تا همه بفهمند کی رییس است.

ب) یک سخنرانی پیش از دستور درباره هر چی که شد!

ج) تصویب طرح های «هفته بدون مشق»، «ماه بدون امتحان»، «سال بدون رد شدن»

د) با دوچرخه می رفتم مدرسه تا همه بدانند چقدر خاکی و متواضعم.

«دوست» خوب است اگر دوستی اش راستگی باشد و قهرش الکی باشد و با بنده یکی باشد و هم صحبت من (البته جز صحبت بی فایده و غیبت و خاله زنگی) باشد و خوب است که در طول مسیر حرکت پایه و همراه همانند دو چرخ کمکی باشد و مانع شود از اینکه سر پیچ حوادث بشوم نقش زمین با پک و با پوز...
دوستی داشتم از ماه کمی ماه تر و بانمک و باهنر و واقعا انگار که بود از زن نایاب ترین گونه نسل بشر و اهل سخن بود و خداییش خفن بود. فرید چمن افراز که در جمع رفیقان قدیمیش ملقب به «چمن» بود و یکی از رفقای گل من بود که یک روز...

امتحان بود ... میان ترم ... فیزیک ... قسمت دشمن نشود همچو سؤالی ... دو سه تا خازن و شش لوپ موازی که از آن ها دو سه تاشان به گمانم متوالی و من این طور فقط خیره به آفاق و به دستم دو عدد برگه خالی و چه حالی. نه فقط خوب، که عالی. زد و یک ربع گذشت و به خودم آمدم و رو به چمن کردم و آرام صدایش زدم: «آهای چمن ... پیست ... بگو پاسخ این چیست؟ مگر i همان v به ۲a نیست؟» که برگشت و نگاهی به من انداخت که نه نیست و انگشت اشاره به لبش برد: «بسه ... هیس ...» و من هم متحیر سر خود را به سر میز نهادم. چه رفیقی است؟! چه نامرد! ... چه غمگین و چه جان سوز...

روز بعدش که چمن دید حسابی پکرم آمد و آرام به من گفت: «بین تاج سرم گر چه که ما نان و نمک خورده و ساندیس و پفک خورده و گه گاه هم از غیر کتک خورده و در یک کلمه دوست ترینیم و رفیقیم و شفیقیم و چنانیم و چنینیم، ولی معنی اش این نیست که در فرصت تصمیم درست و غلط آن لحظه غلط را بگزینیم. حقیقت همه جا منتظر ماست اگر خوب ببینیم که خورشید کجا گم شده در روز؟»

دیرپداری

فاصله‌گذاری با عادت بد

مصطفی مشایخی

حیف است خودی سر به هوا داشته باشم
هر دم گله از دست بلا داشته باشم

عادت به روالی که روا نیست، روا نیست
وقتی که روا نیست، چرا داشته باشم

در جوی توهم که به جایی نرسیدم
زنهار در آن قصد شنا داشته باشم

خوب است که قالیچه دل را بتکانم
از عادت بد فاصله‌ها داشته باشم

می‌خواهم از امروز روش‌های درستی
مانند روش‌های شما داشته باشم

یعنی همه جا با هنرم خوش بدرخشم
در مدرسه و جامعه جا داشته باشم

باید بروم یاد بگیرم که از این پس
در خوب‌ترین شکل بقا داشته باشم

در جمجمه مغز است، چرا بی خبر از آن
روزی دو سه تا خیط و خطا داشته باشم

در حد مرینوسم و سنجاب چنانچه
یک شیوه از عقل جدا داشته باشم

خوابیدن مازاد و غذاهای کذایی
نگذاشته من نشو و نما داشته باشم

در حفظ سلامت که بکوشم چه نیاز است
یک عالمه دارو و دوا داشته باشم

هی از تب و سرگیجه و دل‌پیچه بنالم
یا ضایعه در قوزک پا داشته باشم

از خانه محال است که بی ماسک درآیم
چون دوست ندارم کرونا داشته باشم

گونه کیاب!

شروین سلیمانی



تا زمستان رفت از تقویم و آمد نوبهار
مغز ما هم سبز شد چون تپه‌های سبزه‌زار

درس‌ها را خوانده‌ایم از بس که با صوت بلند
در می‌آید از گلوها مان صدای قارقار!

بیخ گوش ماست خرداد و هجوم امتحان
اضطراب امتحان می‌آورد بر ما فشار!

دور باشید از منی که خوانده‌ام فیزیک و جبر
چونکه مغزم می‌رسد گاهی به مرز انفجار

این طرف توفان درس و آن طرف کولاک تست
گونه‌ای هستیم با همچون محیطی سازگار!

می‌رسد روزی به من کنکور مثل بولدورز
یا مرا له می‌کند، یا می‌شوم بر آن سوار

با تلاش و با توکل بر خدا یک روز هم
می‌زنم پرچم به نوک قلّه‌های روزگار





نظراتان را برای ما بفرستید!

مجله که کلاً به شما تعلق دارد، اما این بخش، دیگر شور به شما تعلق داشتن را در آورده و یک باره هر چه را شما برای ما بفرستید، می خواند، پاسخ می دهد و چاپ می کند. شاید برایتان این سؤال پیش بیاید که کجا بفرستید؟ آن قدر که راه ارتباطی داریم. این از رایانامه مان: Email:javan@roshdmag.ir، این هم از سامانه پیامکی مان: ۳۰۰۸۹۹۵۱۹، در صفحه های مجازی هم برایتان کلی مطلب به روز و دست اول، نظرسنجی، مسابقه و ... می گذاریم. با مطرح کردن پیشنهادها، حرفها و درد دل های تان، هم خودتان سبک می شوید، هم به ما کمک می کنید که بهتر شویم!

« من مامانم همیشه بهم می گه درس نخونی هیچی نمی شی. واقعا همین یه ذره انگیزه هم که دارم رو له می کنه!

درست را بخوان، انقدر این زن را خون به جگر نکن. من می دانم این زن چه می کشد. بعد از کرونا دست مادر را بگیر و یک روز بروید پارک محل، ببینید بچه ها می خندند، مادران و پدرانشان پشت تاب ایستاده اند و هلسان می دهند، یا یک گوشه پیک نیک کرده اند و بساط فلاسک جایی به راه انداخته اند. (شبیبه تبلیغ های تلویزیونی بستنی چوبی شد!) خلاصه می گفتم. آدم ها هر روز شاد می شوند، غمگین می شوند، قسط های بانکشان را نمی توانند پرداخت کنند، در قرعه کشی اپراتور تلفنشان دو گیگ اینترنت و سیصد پیامک درون شبکه ای هدیه می گیرند. آیا بنظرت همه شان درس خوانده اند؟ حتماً برای اینکه زندگی کنی باید درس بخوانی؟ در نتیجه باید درست را بخوانی. شاید توقع این نتیجه گیری را نداشتید اما دهع! درستان را بخوانید.

« سلام بر رشد جوان. لطفاً درباره مستطیل سبز و آبی ها و قرمزها بنویسید. ما درباره نجوم و فیزیک و ستاره متاره و اینا نمی خوایم چیزی بدویم! احمد سلاسی، از اصفهان.

سلام بر احمد سلاسی از اصفهان. بابا چه می خواهید از این تیم های فوتبال؟ درست نیست تیم حریف را خراب کنید. همین قدر بلدید؟ نه کل کلتان همین است؟ یعنی بعد از این همه سال، هنوز کل کل بهتر به ذهنتان نرسیده؟ هر وقت در کل کل و کُری خواندن پیشرفت کردید، آن وقت ما هم از فوتبال می نویسیم. تازه، تیم محبوب نویسنده این ستون، نه قرمز نه آبی، بلکه سپاهان است. اصلاً ناراحت شدیم که از سپاهان و ذوب آهن اسمی نیاوردی.

« تعطیلات چقدر زود تموم شد، نه؟ اصلاً به جوری بود! واقعاً. تعطیلات نوروز این قدر کم؟! تعطیلات هم تعطیلات قدیم. از وقتی آموزش ها مجازی شده اند و مدرسه ها غیر حضوری، برکت از اعیاد و آخر هفته ها و تمام تعطیلی ها رفته است. تعطیلی وقتی معنا می دهد که قبل و بعدش بابت شش صبح بیدار شدن، به زمین و زمان بد و بیراه بگویی. زیر کولر و بغل شوفاز نشستن که نشد کار، نشد درس.

« به جوری همیشه جواب می دین به پیامها که آدم لجش می گیره. شما اصلاً هم سنای ما رو درک نمی کنین.

چه جوری جواب می دهیم؟ شاید باورت نشود، اما نویسنده این ستون خودش هم یک روزی نوجوان بوده. نه که حالا پیر و فرتوت شده باشد، نه! حالا هم نوجوان است، فقط نه در شناسنامه. آخر، زمان ما رسم بود برای اینکه بچه ها زودتر مدرسه بروند، شناسنامه شان را زودتر بگیرند که از تحصیل علم و دانش عقب نیفتند و اگر می خواهند دانشمند و دکتر و

فیلسوف شوند، زودتر به درجات عالی علمی برسند. شناسنامه من را هم ۱۰ سال زود گرفتند. یعنی وقتی مدرسه رفتیم، منفی سه سالم بود. اگر به موقع برایم شناسنامه می گرفتند، الان هم قد شما بودم. به خاطر همین هم می گویم که درکتان می کنم.

« جوان جوانه زده. همه فهمیدیم که بهار شده است!

چند روزی بود پشت جلد مجله درد می کرد و قرمز شده بود. همین پس! نگو از پشتمان داشته جوانه می زده. بهار شده و خبر نداشتیم. تقویم هم نداشتیم. تلویزیون هم نمی بینیم. خوب شد گفتی. داشتیم نگران می شدیم!

« سلام به همه رشد جوانها. من امسال کنکور دارم و دیگه مجله احتمالاً دستم نرسه. می خواستم این شماره با همه تون خداحافظی کنم و بگم که خوش حالم نوجوونیمو با شما گذروندم. توی این چند سال هر ماه با دقت تمام صفحه ها رو می خوندم و لذت می بردم؛ به خصوص این صفحه رو. خداحافظ. حانیه معتمد.

این هایی که روی گونه هایم هستند، قطره های باران اند. یا شاید هم کولر همسایه بالایی چکه می کند. در هر صورت اشک نیستند. بغض هم نکردم، همه اش حساسیت فصلی است. بچه ها چقدر زود بزرگ می شوند. همین دیروز بود که من را نشانندند پای سامانه پیامکی، گفتند به پیامها جواب بدهم. حالا دانش آموز همان سال، می رود دانشگاه. جایت در مجله ما و ستون نورسیده خالی می ماند. دیگر ما حانیه باح جیمی از کجا پیدا کنیم جای تو بیاوریم؟ برو دانشگاه به سلامت. (کاسه آبی به صورت نمادین از پنجره بیرون ریختم. امیدوارم روی سر رهگذری نریخته باشد و پشتت را به من کرده باشی).

« اسم منو بخون. آتریسا آهنگر.

دوربین مخفی است؟ تست گویندگی است؟ اسمت را بخوانم؟ صدایم را می شنوی؟ نکند در خانه ما میکروفون کار گذاشته ای و حالا می خواهی امتحان کنی ببینی درست کار می کند یا نه؟ هه! ببین عزیزم، من خودم تمام فیلمها و سریال های جاسوسی را دیده ام. از من نمی توانی این طوری اطلاعات بگیری!



سافد چاول



شاید... روز طبیعت

کارتون: شهرام شسوارادی